سه رساله در تصوف

لوامع و لوایح

در

شرح قصیدهٔ خمریهٔ ابن فارض و در بیان معارف و معانی عرفانی

بانضمام

شرح رباعیات در وحدت وجود

از

عبدالرحمن جامی

با مقدمهٔ ایرج افشار



یادداشت

کتابی که در ین بین الدفتین به سرمایه کتابفروشی منوچهری یعنی به همت آقای منوچهر زری‌باف انتشار می‌یابد تجدید چاپ عکسی مجموعه‌ای است که قریب به نود سال پیش (۱۳۰۹ قمری) در استانبول به نام «مجموعه منلاجامی قدس سره السامی» به طبع رسیده است. ناشر بجز چند کلمه که به ترکی در ادای احترام نسبت به جامی در ابتدای آن آورده توضیح و تبیینی ندارد که آن را براساس کدام نسخه‌ها طبع کرده و نام طبع کننده کی است. اما آنچه مبرهن است این طبع در عهد خود اساسی داشته است و علی القاعده باید بر مبتنی بوده باشد بر یکی از نسخه‌هایی که در استانبول بوده است و خوب می‌دانیم که در کتابخانه‌های استانبول نسخه‌های قدیمی و اصیل و ممتاز از تألیفات جامی متعدد هست و همیشه آن نسخ بین اصحاب فضل و دانش مشهور بوده است.

در این اواخر که آقای منوچهر زری‌باف چاپ و انتشار یک سلسله از کتب عرفانی را به اسلوب چاپ لوحی (افست) آغاز کرد و در پی یافتن چاپ‌های نسبتاً خوب و کم عیب بدین منظور بود این مجموعه را که لایق تجدید طبع میدانستم به ایشان معرفی کردم. و اینک به‌همت ایشان در دسترس علاقه‌مندان قرار می گیرد.

اگرچه هر یک از این سه رساله، هم مستقلاً و هم ضمن بعضی مجموعه‌ها، طبع شده است چون همه آن چاپ‌ها اکنون نایاب و دور از دست است و ضمناً از فایدت باهم بودنشان هم نمی‌توان درگذشت، امید است ارزش زحمت ناشر محترم محفوظ بماند.

رسالهٔ اوّل: لوایح

علی اصغر حکمت در تألیف خود بنام «جامی» حدس زده است که جامی این رساله را به جهانشاه قره‌قوینلو اهدا کرده بوده است. ولی چون آن پادشاه که بر عراق و جبال و آذربایجان حکومت میکرد میان مردم هرات شهرت خوب نداشت جامی از آوردن نامش تن زده و یا آنکه نامش را عمداً از خطبه حذف کرده است. باین قرینه تألیف آنرا حدود سال (۸۷۰) دانسته است. (جامی — صفحهٔ ۱۷۱)

«لوایح» مکرراً را در هند ایران به طبع رسیده و آن طبعهایی که مفیدتر یا مهم‌تر است عبارت است:

ه— چاپ عکسی یک نسخهٔ خوش‌خط قرن دهم هجری با ترجمهٔ انگلیسی E. H. Whinfield با همکاری علامهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی که در سال ۱۹۲۸ توسط انجمن سلطنتی آسیائی در لندن انتشار یافت. (Oriental Translation Found, New Series, Vol. XVI)

همین چاپ بطور افست توسط Islamic Book Foundation با مقدمهٔ شهیدالله فریدی در سال ۱۹۷۸ در اسلام‌آباد تجدید چاپ شده است و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان هم در انتشار آن اشتراک یافته.

ه— چاپ حسین کوهی کرمانی. تهران. ۱۳۱۲ ش. ۷۲ ص. این چاپ از روی نسخهٔ خوشی که بخط داوری بوده (کتابخانه مجلس شورا شماره ٦٦٨) انجام شده است.

ه— چاپ محمدحسین تسبیحی. تهران. انتشارات فروغی. ۱۳٤۲. ۱۷۵+۲۵ ص. این چاپ از روی عکس نسخهٔ چاپ شده توسط وینفیلد انجام شده است.

*— طبق ضبط خانبا با مشار در جلد اول فهرست کتابهای چاپی فارسی، در سالهای ۱۸۸۰ (لکهنو)، ۱۹۳۶ (ایضاً لکهنو)، ۱۳۱٤ ق (شیراز) نیز لوایح طبع شده است.

* یکی از چاپها آنست که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن در دست شماست.

از لوایح نسخ خطی متعدد در کتابخانه های خارج و ایران موجود است و از جمله احمد منزوی در فهرست نسخه های خطی فارسی، جلد دوم (تهران ۱۳٤۹) مشخصات یکصدنسخه رادرضبط آورده است. (ص. ۱۳۵۰—۱۳۵۵)

ظاهراً نسخهٔ خطی قدیمی آن دو نسخه ای است که اتفاقاً هردو مورخ ۸۷۷ هجری است. یکی جزو مجموعه ای در کتابخانهٔ ایاصوفیا و دیگری جزو مجموعه ای در کتابخانهٔ ملی تهران.

بر لوایح جامی چند شرح نوشته اند که در فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی (جلد دوم) ذکر آنها مندرج است.

ضمناً ناگفته نماند که بنام لوایح رسالهٔ مهم دیگری در مباحث عرفانی هست که نخستین بار به همت رحیم فرمنش (تهران، ۱۳۳۷) طبع شد و طبع دومش اخیراً توسط کتابفروشی منوچهری انتشار یافت و براساس تحقیقات بعدی معین شد که لوایح اخیر مورد سخن تألیف عبدالملک ورکانی متوفی در ۵۷۳ ق. است (رسائل عشقی، نوشتهٔ محمدتقی دانش پژوه— سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی در دانشگا مشهد، جلد دوم. ص ۵۳۱— مشهد، ۱۳۵۲؛ فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی، جلد دوم. تهران— ۱۳٤۹، ص ۱۳۵۵).

رسالهٔ دوّم شرح رباعیات

رساله دوم این مجموعه متنی است در شرح «رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش به مراتب شهود» که جامی خود سروده «اما چون ترجمان زبان را بواسطهٔ رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود... لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه‌ای چند منثور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین» برافزود. در این رساله چهل و چهار رباعی آمده است و در اول رجب سال ۸۷۶ هجری بپایان رسیده.

نسخه‌های خطی این شرح در مجموعه‌ها و آثار جامی متعدداً دیده میشود و سی نسخه را احمد منزوی در جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران ۱۳۴۹) معرفی کرده است. ولی جز همین چاپ استانبول در ۱۳۰۹، چاپ دیگری از آن سراغ نکرده‌ام. لذا تجدید طبع آن از طرف کتابفروشی منوچهری کاملاً سپاس آور است. ظاهراً قدیمی‌ترین نسخه خطی آن، نسخهٔ مورخ ۸۶۶ موجود در ایاصوفیاست.

رساله سوم: لوامع

رسالهٔ سوم این مجموعه موسوم است به لوامع در شرح قصیده خمریهٔ ابن فارض (قصیدهٔ میمیه) به مطلع

شربنا علی ذکرالحبیب مدامة
سکرنابها من قبل ان یخلق الکرم

ابن فارض متوفی ۶۳۲ و یا ۶۳۵ قصیده تائیه‌اش هم شهرت بسیار دارد و شروحی که از موضوع این بحث خارج است.

چند شرح بر آن نوشته‌اند و مرحوم حکمت آل آقا در مقدمهٔ خود بر

«لوامع» بعضی از آنها را برشمرده است. از شرح های فارسی دو شرح میرسید علی همدانی و عبدالرحمن جامی بسیار شهرت یافته. جامی شرح را در ۸۷۵ تألیف کرد و آنرا به لوامع موسوم ساخت، بملاحظه آنکه بیان هر موضوعی را ذیل «عنوان» لامعه آورده است.

در فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی جلد دوم (تهران—۱۳۴۹) نام آن «لوامع انوارالکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والجود» ضبط (ص ۱۳۴۸) و نسخ خطی متعدد آن در همانجا معرفی شده است.

قدیمی ترین نسخهٔ خطی آن ظاهراً نسخهٔ مورخ ۸۷۷ موجود در کتابخانهٔ ایاصوفیا است.

نخستین چاپ لوامع علی الظاهر همین است که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن را پیش رو دارید. پس از آن حکمت آل آقا طبعی از آنرا در سال ۱۳٤۱ در تهران منتشر کرد و در مقدمه ده نسخ از لوامع را که در کتابخانه های تهران دیده بود معرفی کرده است. (این چاپ لوامع از انتشارات بنیاد مهر بوده است).

البته نباید لوامع را با اشعة اللمعات او بمناسبت وجود شباهت اسمی میان دو کتاب مختلف، یکی دانست. دومی کتابی است در شرح لمعات فخرالدین عراقی که از میان شروح مختلفش، شرح نوشتهٔ جامی اشعة اللمعات نام دارد. برای شناختن شروح لمعات به «رسائل عشقی» نوشتهٔ محمدتقی دانش پژوه مندرج در جلد دوم سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی (مشهد، ۱۳۵۲) مراجعه شود، صفحات ۵۳٤ ببعد

تهران بیست و یکم اردیبهشت ۱۳۶۰. ایرج افشار

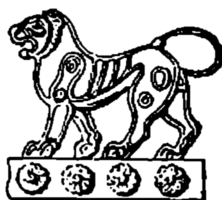
انتشارات فرهنگ ایران زمین

۳۰

سلسلهٔ متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار



تهران — ۱۳۶۰

لوایح

در بیان معارف و معانی عرفانی

از :

عَبدالرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحيم ربّ وفقنا للتکمیل والتتمیم

لا احصی ثناء علیك، کیف وکل ثناء یعود الیك، جل عن ثنائی جناب قدسـك انت کما اثنیت علی نفسك، خدا وندا سپاس تو برزبان نمی آریم وستایش تو برتو نمی شماریم؛ هرچه در صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامدست، همه بجنـاب عظمت وکبریاء تو عائدست. از دست و زبان ماچه آید که سپاس وسـتایش ترا شاید. تو چنانی که خود گفتهٔ وگوهر ثنای تو آنستکه خود سفتهٔ

﴿ رباعی ﴾

انجاکه کمال کبریای توبود عالم نمی ازبحر عطای توبود
مارا چه حدِ حمد وثنـای توبود هم حمد وثنـای تو سزای توبود

جایی که زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و خودرا در ادای ثنای تو عاجز شناخته هرشکسته زبانی را چه امکان زبان کشـایی وهر آشـفته رایی را چه یارای سخن آرایی، بلکه اینجا اظهـار اعتراف بعجز وقصور عین قصورست و با آن سرور دین و دنیی درین معنی مشارکت جستن ازحسن ادب دور.

(رباعی)

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم تا همسری سگانش باشد هوسم
درقافلهٔ که اوست دانم نرسم این بس که رسد زدور بانگ جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا

(مناجات)

آلهی آلهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی. غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت مابکشای وهرچیزرا چنانکه هست بمانمای. نیستی‌را برما درصورت هستی جلوه مده، ازنیستی برجمال هستی پرده منه. این صور خیالی‌را آیینهٔ تجلیات جمال خودکن نه علت حجاب و دوری، واین‌نقوش وهمی‌را سرمایهٔ دانایی وبینایی ما کردان نه الت جهالت وکوری. محرومی ومهجوریٔ ما همه ازماست، مارا باما مگذار، مارا از مارهایی کرامت‌کن وباخود آشنایی ارزانی دار.

(رباعی)

یارب دل پاك وجان آکاهم ده آه شب وگریهٔ سحرگاهم ده
درراه خود اول زخودم بیخودکن آنکه بیخود زخود بخود راهم ده

(رباعی)

یارب همه خلق را بمن بدخوکن وزجمله جهانیان مرایکسوکن
روی دل من صرف‌کن ازهرجهتی درعشق‌خودم یك‌جهت ویك روکن

﴿ رباعی ﴾

یارب برهانیم زحرمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس کبرکه ازکرم مسلمان کردی یك کبر دگرکنی مسلمان چه شود

﴿ رباعی ﴾

یارب زدوکون بی نیازم گردان وزافسر فقر سرفرازم گردان
درراه طلب محرم رازم گردان زان ره‌که‌نه سوی‌تست بازم گردان

(تمهید)

این رساله ایست مسمی «بلوایح» دربیان معارف ومعانی که برالواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه واشارات رایقه. متوقع‌که وجود متصدیٔ این بیان را درمیان نبینند و بر بساط اعراض وسماط اعتراض ننشینند. چه اورا درین گفت وگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهرهٔ غیر ازشیوهٔ سخن‌را نی نی.

﴿ رباعی ﴾

من هیچم وکم زهیچ هم بسیاری ازهیچ وکم ازهیچ نیاید کاری
هر سرکه زاسرار حقیقت گویم زانم نبود بهره بجز گفتاری

﴿ رباعی ﴾

در عالم فقر بی نشانی اولی در قصهٔ عشق بی‌زبانی اولی
زانکس که‌نه اهل ذوق اسرار وجود گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

سفتم گهری چند چو روشن خردان در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد زمن هیچ مدان معتمدان این تحفه رسانند بشاه همدان

(لایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است دردرون تو جز یك دل ننهاده است تا درمحبت او یك روی باشی ویکدل وازغیر او معرض وبرو مقبل نه آنکه یك دلرا بصد پاره کنی وهر پاره رادرپی مقصدی آواره.

(رباعی)

ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا برمغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل درپی این وآن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

(لایحه) تفرقه، عبارت از آنست که دلرا بواسطهٔ تعلق بامور متعدد پراکنده سازی وجمعیت، آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی. جمعی گمان بردند که جمعیت درجمع اسبابست، در تفرقهٔ ابد ماندند. فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است، دست از همه افشاندند.

(رباعی)

ای دردل تو هزار مشکل زهمه مشکل شود آسوده ترا دل زهمه
چون تفرقهٔ دل است حاصل زهمه دلرا بیکی سپار و بگسل زهمه

(رباعی)

مادامکه در تفرقه ووسواسی در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا واللّه لاناس نهٔ نسناسی نسناسیٔ خود زجهل می نشناسی

(رباعی)

ای سالك ره سخن زهرباب مگوی جزراه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل زجمع اسباب مجوی

(رباعی)

ای دل طلب کمال درمدرسه چند تکمیل اصول وحکمت و هندسه چند
هرفکرکه جزذکر خدا وسوسه است شرمی زخدا بدار این وسوسه چند

(لایحه) حق سبحانه وتعالی همه جا حاضراست ودر همه حال بظاهر وباطن همه ناظر . زهی خسارت که تو دیده ازلقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای اوبگذاشته راه دیگر سپری

(رباعی)

آمد سحر آن دلبر خونین جگران گفت ای زتو برخاطر من بارگران
شرمت باداکه من بسویت نگران باشم تونهی چشم بسوی دگران

(رباعی)

مایيم براه عشق پويان همه عمر وصل توبجد وجهد جويان همه عمر
يك چشم زدن خيال تو پيش نظر بهتركه جمال خوب رويان همه عمر

(لایحه) ماسوای حق عز وعلا درمعرض زوالست وفنا . حقیقتش معلو میست معدوم وصورتش موجودی موهوم . دی روز

نه‌بود داشت ونه‌نمود وامروز نمودیست بی‌بود. وپیداست‌که فردا ازوی چه‌خواهد کشود. زمام انقیاد بدست آمال وامانی چه‌دهی وپشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی. دل ازهمه برکن ودرخدای بند وازهمه بکسل وباخدای پیوند. اوست‌که همیشه بوده وهمیشه باشد وچهرهٔ بقایش‌را خارهیچ حادثه نخراشد

(رباعی)

هرصورت دلکش‌که ترازوی نمود خواهدفلکش زود زچشم تو ربود
رودل بکسی ده‌که دراطوار وجود بودست همیشه باتو ومی‌خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم حرف غمشان بلوح دل بنکارم
آمنك جمال جاودانی دارم حسنی‌که نه جاودان ازان بیزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی دربقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
ازهرچه بمردکی جدا خواهی شد آن به‌که بزندکی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای‌خواجه اکرمال اکر فرزندست پیداست‌که مدت بقایش چندست
خوش انکه‌دلش بدلبری‌دربندست کش بادل وجان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل‌علی‌الاطلاق‌حضرت‌ذوالجلال والافضال‌است. هرجمال وکمالی‌که درجمیع‌مراتب ظاهرست پرتو جمال‌وکمال اوست که آنجا تافته واورباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافته. هرکه‌را دانایی دانی اثر دانایی اوست و هرکجا بینایی بینی

ثمرهٔ بینائی او وبالجمله همه صفات اوست که ازاوج کلیت واطلاق تنزل فرموده ودر حضیض جزؤیت و تقید تجلی نموده تاتو از جزؤ بکل راه بری وازتقیید باطلاق روی آوری نه‌انکه جزؤرا ازکل ممتاز دانی وبتقید از مطلق بازمانی

﴿ رباعی ﴾

رفتم بتماشای کل ان شمع طراز   چون دید میان کلشنم کفت بناز
من اصلم وکلهای چمن فرع منست   از اصل چرا بفرع می مانی باز

﴿ رباعی ﴾

ازلطف قد وصباحت خدچه‌کنی   وز سلسلهٔ زلف مجعد چه‌کنی
ازهر طرفی جمال مطلق تابان   ای بی‌خبر از حسن مقید چه‌کنی

(لایحه) آدمی اکرچه بسبب جسمانیت درغایت کثافت است امابحسب روحانیت درنهایت لطافت است. بهرچه روی آرد حکم ان کیرد وبهرچه توجه کند رنك آن بذیرد. ولهذا حکما کفته‌اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود باحکام صادق آن متحقق کردد صارت کانها الوجود کله وایضا عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی وکمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده‌اندکه خودرا ازان بازنمی دانند وامتیازنمی توانند وفی‌المثنوی المولوی قدس‌الله سر من افاده

﴿ مثنوی ﴾

ای برادر توهمین اندیشهٔ   مابقی تواستخوان وریشهٔ
کرکلست اندیشهٔ توکلشنی   وربود خاری تو هیمه کلخنی

پس می‌باید که بکوشی. و خود را از نظر خود بپوشی. و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالئ جمال اویند و مراتب کائنات مرایئ کمال او. و برین نسبت چندان مداومت نمایی که باجان تو در آمیزد وهستئ تو از نظر تو برخیزد واگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود وانا الحق هو الحق گردد

﴿ رباعی ﴾

گر دردل توگل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جزوی وحق کل است اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

﴿ رباعی ﴾

زامیزش جان وتن توبی مقصودم و زمردن وزیستن توبی مقصودم
دیر بزی که من برفتم زمیان گر من گویم زمن توبی مقصودم

﴿ رباعی ﴾

کی باشد که لباس هستی شده شق تابان گشته جمال وجه مطلق
دل درسطوات نور او مستهلك جان درغلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن وچه درخوردن و خفتن وچه در شنیدن وگفتن . وبالجمله درجمیع حرکات وسکنات حاضر وقت می باید بود. تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بغفلت برنیاید .

(رباعی)

رخ گرچه نمی نمایم سال بسال   حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا باهمه کس درهمه حال   دردل زتو آرزو ودردیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات وازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری ازملابسهٔ اکوان وتبری ازملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب است و آن، جز بجهدی بلیغ وجدی تمام درنفی خواطر واوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی‌تر وساوس مختفی‌تر آن نسبت قوی‌تر کوشش می بایدکرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستیٔ حق سبحانه برباطن پرتو افکند ترا ازتو بستاند و ازمزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماندونه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الاالله الواحد الاحد

(رباعی)

یارب مددی کردوبیٔ خود برهم   ازبد ببرم وزبدیٔ خود برهم
درهستیٔ خود مرا زخود بیخودکن   تا از خودی وبیخودی خود برهم

(رباعی)

انراکه فنا شیوه وفقر آیین است   نی‌کشف‌ویقین نه‌معرفت نی‌دین‌است
رفت اوزمیان همین خدا ماند خدا   الفقر اذا تم هو الله این است

(لایحه) فنا، عبارت ازآنستکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستیٔ

حق بر باطن بماسوای او شعور نماند و فناء فنا: آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشدکه فناء فنا درفنا مندرج است زیراکه صاحب فنارا اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد، بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافیٔ فنا باشد

﴿ رباعی ﴾

زین سانکه بقای خویشتن میخواهی از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تا یکسر مو زخویشتن آگاهی گر دم زنی ازراه فنا گراهی

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنستکه اورا بیگانه باشی توحید آنستکه اورا یگانه باشی توحید، یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه هم از روی طلب وارادت هم ازجهت علم ومعرفت یعنی طلب وارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد وهمه معلومات ومعقولات ازنظر بصیرت او مرتفع شود ازهمه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی وشعورش نماند

﴿ رباعی ﴾

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی زنهایات مقامات طیور گفتم بتو گرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادامکه آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت ازوی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف دروی ظهور کند و مشغلهٔ محسوسات ومعقولات را از باطن وی دور

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی. کلفت مجاهده از میانه برخیزد ولذت مشاهده درجانش آویزد. خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد وزبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تو مرا وی پایهٔ غم پست زیاد تو مرا
لذات جهانرا همه دریا فکند ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه درخود باز یابد می باید که تمامیٔ همت را بر تربیت وتقویت آن گمارد واز هرچه منافیٔ انست خودرا باز دارد وچنان داندکه اگر فی المثل عمر جاودانی‌را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد وحق آن کمایبنغی بجای نیاورده

(رباعی)

برعود دلم نواخت یك زمزمه عشق زان زمزمه ام زپای تاسر همه عشق
حقا که بعهد ها نیایم بیرون ازعهدهٔ حق‌گذاریٔ یکدمه عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانه جزهستی نیست وهستیٔ اورا انحطاط وپستی نی. مقدس است ازسمت تبدل وتغیر. ومبراست از وصمت تعدد وتکثر. ازهمه نشانها بی‌نشان نه‌در علم گنجد ونه درعیان. همه چندها وچونها ازو پیدا واوبی چند وچون. همه چیزها باومدرك واو ازاحاطهٔ ادراك بیرون. چشم سر درمشاهدهٔ جمال اوخیره ودیدهٔ سرّ بی‌ملاحظهٔ کمال او تیره.

(رباعی)

یا من لهواه کنت بالروح سحت هم فوق وهم تحت نه‌فوق‌ونه‌تحت
ذات همه جز وجود وقایم بوجود ذات‌تو وجود ساذج وهستیٔ بحت

(رباعی)

بس بی‌رنك است یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنك ناکاه ای دل
اصل همه رنکها ازان بی رنکست من احسن صبغة من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را کاه بمعنی تحقق وحصول‌که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار ازقبیل معقولات ثانیه است‌که دربرابر وی امری نیست درخارج بلکه ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کرده‌اند وکاه لفظ وجود میکویند وحقیقتی میخواهندکه هستیٔ وی بذات خودست وهستیٔ باقیٔ موجودات بوی وفی‌الحقیقه غیر ازوی موجودی نیست درخارج وباقی موجودات عارض وی اند وقایم بوی چنانکه ذوق کمل کبراء عارفین وعظماء اهل یقین بان کواهی میدهند واطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه وتعالی بمعنیٔ ثانی نه بمعنیٔ اول است

(رباعی)

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان وحقایق نمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان‌همه‌عارض‌اند ومعروض‌وجود

(لایحه) صفات غیرذاتند من‌حیث‌مایفهمه العقول وعین‌ذاتند

من حيث التحقق والحصول. مثلا عالم، ذاتست باعتبار صفت علم وقادر باعتبار قدرت ومريد باعتبار ارادت. وشك نيست كه اينها چنانكه بحسب مفهوم بايكديكر متغايرند مرذات رانيز مغايرند امابحسب تحقق وهستى عين ذاتند بان معنى كه آنجا وجودات متعدد نيست بلكه وجوديست واحد واسما وصفات نسب واعتبارات او .

(رباعى)

اى درهمه شان ذات توپاك ازهمه شين   نى درحق توكيف توان كفت نه اين
ازروى تعقل همه غير ند صفات   باذات تو وزروى تحقق همه عين

(لايحه) ذات من حيث هى ازهمه اسما وصفات معراست وازجميع نسب واضافات مبرا. اتصاف اوباين امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور درتجلىء اول كه خود بخود برخود تجلى نمود. نسبت علم ونور ووجود وشهود متحقق كشت ونسبت علم مقتضىء عالميت ومعلوميت شد ونور مستلزم ظاهريت ومظهريت ووجود وشهود مستتبع واجديت وموجوديت وشاهديت ومشهوديت وهمچنين ظهوركه لازم نورست مسبوق است ببطون وبطون را تقدم ذاتى و اوليت است نسبت باظهور پس اسم اول واخر وظاهر وباطن متعين شد وهمچنين درتجلىء ثانى وثالث الى ماشاءالله نسب واضافات متضاعف مى شود و هر چند تضاعف نسب واسماى اوبيشتر ظهور اوبلكه خفاى او بيشتر. فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره. خفاى اوباعتبار صرافت واطلاق ذات است وظهور باعتبار مظاهر وتعينات .

(رباعی)

باگل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان　هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که بعکس خوبان جهان　در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان　دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادامکه در کمال اشراق بود　سرچشمهٔ افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید چو بر فلك زند رایت نور　در پرتو او خیره شود دیده ز دور
واندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور　فالناظر بجتلیه من غیر قصور

(لایحه) تعین اول، وحدتیست صرف وقابلیتی است محض. مشتمل بر جمیع قابلیات. چه قابلیت تجرد از جمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تاغایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت است ومرو راست بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات مرتبهٔ واحدیت است ومروراست ظهور و آخریت وابدیت واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اندکه اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبهٔ جمع است خواه مشروط باشند بتحقق ووجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرها وخواه نباشند چون حیوة وعلم وارادت وغیرها وانها اسما وصفات آلهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسة بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیه است وتلبس ظاهر وجود

بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی ازان قبیل‌اند که اتصاف
ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول وخواص
وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند ازیکدیگر. وصور معلومیت
ذات متلبسة بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است وتلبس ظاهر
وجود باحکام و اثار اینها موجب تعدد وجودیست و بعضی
ازین حقایق کونیه راعند سریان الوجود فیها باحدیة جمع شؤنه
وظهور اثارها واحکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهی
هست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً
و ضعفاً وغالبیةً ومغلوبیةً چون کمل افراد انسانی ازانبیا واولیا
وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف
المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات باحدیة جمع
شؤنها الآلهیة والکونیة ازلاً وابداً درجمیع این حقایق که تفاصیل
مرتبهٔ واحدیت اندساری است ومتجلی چه درعالم ارواح وچه
درعالم مثال و چه درعالم حس و شهادت چه در دنی و چه
در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که
کمال جلا و استجلاست، کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این
اعتبارات. وکمال استجلا یعنی شهود او مرخودرا بحسب همین
اعتبارات. واین ظهور و شهودیست عیانی عینی چون ظهور
وشهود مجمل درمفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مرنفس
خودرا درنفس خود ازبرای نفس خود بی‌اعتبار غیر و غیریت
و این ظهوریست علمیٔ غیبی چون ظهور مفصل در مجمل.

وغنای مطلق لازم کمال ذاتی است ومعنیٔ غنای مطلق. آنست که شؤن واحوال و اعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی درجملهٔ مراتب حقایق آلهی وکونی می نمایند مرذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشاهد فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

《 رباعی 》

داماں غنای عشق پاك امد وپاك　ز الودکیٔ نیاز با مشتی خاك
چون جلوه گر ونظارگی جمله خودست　گر ما وتو درمیان نباشیم چه باك

《 رباعی 》

هرشان وصفت که هستیٔ حق دارد　درخود همه معلوم و محقق دارد
درضمن مقیدات محتاج بخویش　از دیدن آن غنای مطلق دارد

《 رباعی 》

واجب زوجود نیك وبد مستغنی است　واحد زمراتب عدد مستغنی است
درخود همه را چو جاودان می بیند　ازدید نشان برون زخود مستغنی است

(لایحه) چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی دروی جمع شوند. وچون ممیزات آن انواع را که فصول وخواص اند رفع کنی همه درحقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان و آنچه بااو

درتحت جسم نامی منــدرج است رفع کنی . همه درجسم نامی
جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی‌را و آنچه بااو مندرج است
تحت الجسم رفع کنی. همه درحقیقت جسم جمع شــوند و چون
ممیزات جسم‌را و آنچه بااو مندرج‌است تحت الجوهر اعنی‌العقول
والنفوس رفع کنی همه درحقیقت جوهر جمع شــوند . وچون
مابه الامتیاز جوهر و عرض‌را رفع کنی . همه درتحت ممکن جمع
شــوند وچون مابه الامتیــاز ممکن وواجب‌را رفع کنی. هردو
درموجود مطلق جمع شوندکه عین حقیقت وجوداست وبذات
خود موجود است نه بوجودی زاید برذات خود . و وجوب
صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة
الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشؤنه واین ممیزات خواه فصول
و خواص و خواه تعینات وتشخصات همه شؤن آلهی اندکه مندرج
ومندمج بودند دروحدت ذات اوّلا درمرتبهٔ علم بصورت اعیان
ثابته بر آمدند . وثانیا درمرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام و آثار
ایشان بظاهر وجودکه مجلی و آینه‌است مرباطن وجودرا صورت
اعیان خارجیه کرفتند. پس نیست درخارج الا حقیقتی واحدکه
بواســطهٔ تلبس بشؤن و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت
بآنانکه درضیق مراتب محبوس اند وباحکام و آثار ان مقید

(رباعی)

مجموعهٔ کون رابقانون سبق   کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکی ندیدیم ونخواندیم درو   جز ذات حق وشؤن ذاتیهٔ حق

(رباعی)

تا چند حدیث جسم وابعاد وجهات   تاکی سخن معدن وحیوان ونبات
یك ذات فقط بود محقق نه ذوات   این کثرت وهمی زشؤنست وصفات

(لایحه) مراد باندراج کثرت شؤن در وحدت ذات نه اندراج جزوست درکل یا اندراج مظروف درظرف بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازم است درموصوف وملزوم چون اندراج نصفیت وثلثیت وربعیت وخمسیت الی مالانهایةله درذات واحد عددی زیراکه این نسب دروی مندرج اند واصلا ظهور ندارند مادامکه بتکرار ظهور درمراتب جزؤ اثنین و ثلثة و اربعه وخمسه واقع نشود وازینجا معلوم میشودکه احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزوم است بلوازم نه همچون احاطهٔ کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق بجناب قدسه

(رباعی)

درذات حق اندراج شان معروفست   شان چون صفت است وحق موصوفست
این قاعده یاد دارکانجا که خداست   نی جزو ونه کل نه ظرف نی مظروفست

(لایحه) ظهور و خفای شؤن واعتبارات . بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات

حقیقیهٔ او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب واضافاتست و آن مقتضیٔ تغیر در ذات نی . اکر عمرو از یمین زید برخیزد وبریسارش نشیند نسبت زید باو مختلف شود وذاتش باصفات حقیقیهٔ خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بجهت ظهور درمظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند برپاك و پلید تابد هیچ تغیر ببساطت نوریت اوراه نیابد نه ازمشك بوی کیرد ونه ازکل رنك ونه ازخار عار ونه ازخارا ننك

《 رباعی 》

چون خور زفروغ خود جهان آراید　　بر پاك وپلید اکر بتابد شاید
نی نوروی از هیچ پلید آلاید　　نی پاکیٔ او زهیچ پاك افزاید

(لایحه) مطلق بی مقید نباشد ومقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق ومطلق مستغنی ازمقید پس استلزام ازطرفین است و احتیاج از یك طرف چنانکه میان حرکت ید وحرکت مفتاح که دریدست

《 رباعی 》

ای درحرم قدس توکس را جا نی　　عالم بتو پیدا وتو خود پیدا نی
ما وتو زهم جدانه ایم اما هست　　ما را بتو حاجت وترابا ما نی

وایضا مطلق مستلزم مقیدیست ازمقیدات علی سبیل البدلیة

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر

(رباعی)

قرب تو بأسباب وعلل نتوان یافت   بی واسطهٔ فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی   تو بی‌بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض   فضل وکرمت نیست معلل بغرض
هرکس‌که نباشد توعوض باشی ازو   وآنرا که نباشی توکسی‌نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء الوهیت وتحقق نسب ربوبیت بی‌مقید از محالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق وطلبم خوبیٔ تو   فرع طلب منست مطلوبیٔ تو
گر آینهٔ محبیٔ من نبود   ظاهر نشود جمال محبوبیٔ تو

لا بل‌که هم محب حق‌است وهم محبوب او. وهم طالب حق است وهم مطلوب او. مطلوب و محبوب است درمقام جمع احدیت. وطالب و محب است درمرتبهٔ تفصیل وکثرت

(رباعی)

ای غیر ترابسوی تو سیری نه   خالی زتو مسجدی نه ودیری نه
دیدم همه طالبان ومطلوبا ترا   آن جمله توبی ودرمیان غیری نه

(لایحــه) حقیقت هر شیٔ تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیٔ مظهر اوست یاخود وجود متعین بهمان شان درهمان حضرت . واشیاء موجوده عبارت اند از تعینـات وجود . باعتبــار انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقـایق ایشان. یاخود وجود متعین بهمین اعتبارات، بروجهی که حقایق همیشــه درباطن وجود پنهان باشــند و احکام و آثار ایشــان درظاهر وجود پیدا، زیرا که زوال صور علمیه ازباطن وجود محالست والا جهل لازم آید تعالی الله عن‌ذلك علواً کبیراً

﴿ رباعی ﴾

مایم وجـوه واعتبارات وجـود   درخارج وعلم عارض ذات وجود
درپردهٔ ظلمت عـدم مستوریم   ظاهر شده عکس ما زمرآت وجود

پس هر شیٔ بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مروجودرا و تعـین صفت متعین است وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیرموصوفست باعتبار وجود عین‌اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل.

﴿ رباعی ﴾

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست   دردلق گدا واطلس شه همه اوست
درانجمـن فرق ونهانخـانهٔ جمع   بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

(لایحه) حقیقت وجود اگرچه برجمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول می شـود اما اورا مراتب متفاوتست

بعضها فوق بعض و در هرمرتبهٔ اورا اسامی و صفات و نسب واعتبارات مخصوصه است که درسایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامیٔ مرتبهٔ آلهیت مثلا چون (الله) و(رحمن) وغیرهما بر مراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد. وهمچنین اطلاق اسامیٔ مخصوصه بمراتب کونیه برمرتبهٔ آلهیت غایت ضلال ونهایت خذلان باشد

《 رباعی 》

ای برده کمان که صاحب تحقیق واندر صفت صدق ویقین صدیق
هر مرتبه ازوجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیق

(لایحه) موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق وهستیٔ مطلق است. اما اورا مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ لاتعین وعدم انحصارست واطلاق ازهرقید واعتبار. وازین حیثیت منزهست از اضافت نعوت وصفات ومقدس است ازدلالت الفاظ ولغات نه نقل را درنعت جلال او زبان عبارتست ونه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراك حقیقتش در حجاب. وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش دراضطراب. غایت نشان ازو بی‌نشانی است ونهایت عرفان وی حیرانی

《 رباعی 》

ای درتو بیانها وعیانها همه هیچ پندار یقینها وگمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانجاکه توبی بود نشانها همه هیچ

(رباعی)

هر چند که جان عارف اگاه بود کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف وارباب شهود از دامن ادراك توکوتاه بود

(رباعی)

این عشق که هست جزؤلاینفك ما حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش انکه زنور اودمد صبح یقین مارا برهاند از ظلام شك ما

(مرتبهٔ ثانیه) تعین اوست بتعینی جامع مرجمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ آلهیه را. وجمیع تعینات انفعالیهٔ امکانیهٔ کونیه را. واین مرتبه مسماست بتعین اول، زیرا که اوّل تعینات حقیقت وجود اواست. وفوق او مرتبهٔ لاتعین است. لاغیر (مرتبهٔ ثالثه) احدیّت جمع جمیع تعینات فعلیهٔ مؤثره است. واین مرتبهٔ الوهیت است. (مرتبهٔ رابعه) تفصیل مرتبهٔ الوهیت است. وآن مرتبهٔ اسما وحضرات ایشانست واعتبار این دو مرتبه ازحیثیت ظاهر وجودست که وجوب وصف خاص اوست (مرتبهٔ خامسه) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیة استکه ازشان ایشان است. تأثر وانفعال، واین مرتبهٔ کونیهٔ امکانیه است، (مرتبهٔ سادسه) تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم است وعروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم استکه امکان ازلوازم اوست وان تجلی اوست. برخود بصور حقایق واعیان ممکنات. پس فی الحقیقه وجود یکی. بیش نیست که در جمیع این مراتب وحقایق مترتبه.

دران ســاری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این مراتب. وحقــایق است. چنانکه این مراتب. وحقایق دروی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ .

(رباعی)

هــتی که ظهور میکند درهمه شیٔ   خواهی که بری بحال وی باهمه پی
رو برسری حباب‌را بین که چه‌سان   می‌وی بوداندروی ووی درمی‌می

(رباعی)

برلوح عــدم لوایح نور قدم   لایح کردید وکس درین سر محرم چون ادم نیست
حق‌را مشمر جدا زعالم زیراك   عالم درحق حق‌است وحق درعالم جز عالم نیست

(لایحه) حقیقــة الحقایق که ذات الٓهی است تعالی شــانه. حقیقت همه اشیا ست واو فی حدّ ذاته واحدیست که عددرا باوراه نیست. اما باعتبار تجلیات متکثره وتعینات متعدده درمراتب تارةً حقایق جوهریهٔ متبوعه است وتارةً حقایق عرضیهٔ تابعه. پس ذاتی واحد بواســطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید ومن حیث الحقیقه یکی است که اصــلا متعدد ومتکثر نیست .

(رباعی)

ای برسر حرف این وان نازده‌خط   پندار دویی دلیل بعدست وسخط
درجملهٔ کاینــات بی‌سهو و غلط   یك عین فحسب دان ویك ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد واطلاق از تعینات وتقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد وتکثری که بواسطهٔ تلبس او بتعینات می نماید خلق وعالم . پس عالم ظاهر حق است وحق باطن عالم. عالم پیش از ظهور عین حق بود . وحق بعد ازظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یك حقیقت است و ظهور و بطون واولیت و آخریت از نسب واعتبارات او. هو الاول والاخر والظاهر والباطن .

﴿ رباعی ﴾

برشکل بتان رهزن عشاق حق است　　لا بلکه عیان درهمه افاق حق است
چیزی که بود زروی تقیید جهان　　والله که همه زوجه اطلاق حق است

﴿ رباعی ﴾

چون حق بتفاصیل شؤن گشت عیان　　مشهود شداین عالم پرسود وزیان
گر باز روند عالم و عالمیان　　بارتبهٔ اجمال حق آید بعیان

(لایحه) شیخ رضی الله عنه درفص شعیبی می فرمایدکه عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل ومتجدد می گردد مع الانفاس والآنات درهر آنی عالمی بعدم می رود ومثل ان بوجود می اید واکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه (بل هم فی لبس من خلق جدید) واز ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگرا شاعره در بعض اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا

﴿ الاعراض لا تبقى زمانين ﴾ ومکر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه درهمه اجزاء عالم چه جواهر وچه اعراض وهریك از فریقین من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده‌اند ورای حقیقت وجود. واعراض متبدلهٔ متجدده را با آنها قائم داشته. وندانسته اندکه عالم بجمیع اجزائه نیست مکر اعراض متجددهٔ متبدله مع الانفاس که درعین واحد جمع شده اند ودرهر آنی ازین عین زایل می شوند وامثال انها بوی متلبس می‌کردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد ومی پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقوله الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر .

﴿ رباعی ﴾

بحریست نه کاهنده نه افزاینده امواج برو رونده وآینده
عالم چوعبارت ازهمین امواج است نبود دوزمان بلکه دوآن پاینده

﴿ رباعی ﴾

عالم بودارنهٔ زعبرت عاری جهری جاری بطورهای طاری
واندر همه طورهای جهری جاری سریست حقیقة الحقایق ساری

واما خطاء سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بانکه یك حقیقت است که متلبس میشود

بصور واعراض عالم وموجودات متعینه متعدده می نماید وظهور نیست اورا درمراتب کونی جزباین صـور واعراض چنانکه وجود نیست اینهارا در خارج بدون او .

《 رباعی 》

سو فسطایی که از خرد بی‌خبراست گوید عالم خیـالی اندر گذرسـت
آری عالم همه خیالسـت ولی پیوسته درو حقیقتی جلوه‌کر است

واما ارباب کشف وشهود می بینندکه حضرت حق سبحانه وتعـالی درهر نفسی متجلی است بتجلیٔ دیکر ودرتجلیٔ اواصلا تکرار نیسـت یعنی دردو آن بیك تعین وبیك شان متجلی نمی کردد بلکه درهر نفسی بتعینی دیکر ظاهر میشود ودرهر آنی بشانی دیکر تجلی میکند .

《 رباعی 》

هستی که عیان نیست دوآن درشانی درشان دیکر جلوه کند هرآنی
این نکته بجوزکل یوم فی شان کربایدت ازکلام حق برهـانی

وسردرین. آنستکه حضرت حقرا سبحانه اسماء متقابله است بعضی لطفیـه وبعضی قهریه، وهمه دائما برکارند وتعطیل بر هیچ یك جایز نه، پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطهٔ حصول شرایط وارتفاع موانع . مستعد وجود کردد رحمت رحمانیه اورا دریابد وبروی افاضهٔ وجودکند وظـاهر وجود بواسطهٔ تلبس باثار واحکام آن حقیقت متعین کردد. بتعینی خاص ومتجلی

شود بحسب آن تعین. بعـدازان بسبب قهرا حدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است، از آن تعین منسلخ گردد ودرهمان آن انسلاخ برمقتضـای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد. ودر آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشـاء الله پس درهیچ دو آن بیك تعین تجلی واقع نشود ودرهر آنی عالمی بعدم رود ودیگری مثل آن بوجود آید. اما محجوب بجهت تعـاقب امثال وتناسب احوال می پنـدارد که وجود عالم بریك حال است ودرازمنـهٔ متوالیه بریك منوال.

《 رباعی 》

سبحان الله زهی خـداوند ودود　مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعـدم　وارد دگری چو آن همان دم بوجود

《 رباعی 》

انواع عطـا گرچه خدای بخشـد　هر اسم عطیـهٔ جدای بخشـد
در هر آنی حقیقـت عالم را　یك اسم فنـا یکی بقـای بخشـد

دلیل برانکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است درعین واحد که حقیقت وجود است انست که هرچند حقایق موجودات را تحدید می کنند درحدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسـان حیوان ناطق است وحیوان جسم

نامی حساس متحرك بالاراده وجسم جوهر قابل مرابعاد ثلثه‌را وجوهر موجودیست لافی‌موضوع وموجود ذاتیست‌که مراورا تحقق وحصول باشد درین حدود هرچه مذکور می شود همه ازقبیل اعراض است الا آن‌ذات مبهم‌که‌درین مفهومات‌ملحوظ‌ست زیرا که معنیٔ ناطق، ذات‌له النطق است و معنیٔ نامی ذات‌له النمو وهکذا فی البواقی واین ذات مبهم عین وجود حق وهستی حقیقی است‌که قایم است بذات خود ومقوم است مرین اعراض را و آنکه ارباب نظر میکویندکه امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اندکه با آن از فصول تعبیر می‌کنند بواسطهٔ عدم قدرت برتعبیر از حقایق فصول بر وجهی‌که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم یالوازمی‌که ازینها اخفی باشد ، مقدمه ایست ممنوع وکلامی است نامسموع وبرتقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اکرچه داخل است درحقیقت جوهر. خارج است ازان عین واحد. وقایم است باو. ودعویٔ انکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد درغایت سقوط است بتخصیص وقتی‌که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن کواهی دهد ومخالف عاجز باشد اذا قامت دلیل والله یقول الحق وهویهدی السبیل .

(رباعی)

تحقیق معانی از عبارات مجوی بی رفع قیود واعتبارات مجوی
خواهی یابی زعلت جهل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

(رباعی)

کشتی بوقوف برمواقف قانع شد قصد مقاصدت زمقصد مانع
هرگز نشود تانکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

(رباعی)

در رفع حجب کوش نه‌درجمع‌کتب کزجمع‌کتب نمی شود رفع حجب
درطی‌کتب کجا بود نشئهٔ حب طی کن همه را و عدالی الله وتب

(لایحه) عظیم ترین حجابی وکثیف ترین نقابی جمال‌وحدت حقیقی‌را تقیدات وتعدداتی است‌که درظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام واثار اعیان ثابته‌درحضرت علم‌که باطن وجودست ومحجوبانراچنان می‌نماید‌که اعیان موجود شده اند درخارج وحال آنکه بویی ازوجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است وهمیشه بر عدمیت اصلیٔ خود بوده اند وخواهند بود وانچه موجود و مشهودست حقیقت وجودست اما باعتبار تلبس باحکام واثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون وخفا ازلوازم اوست پس فی‌الحقیقه حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خودست که ازلاً بود وابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت‌احکام واثار متقید ومتعین درمی آید. ومتعدد ومتکثر می‌نماید

(رباعی)

بحر یست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل‌جهان
ازباطن بحر موج بین کشته عیان برظاهر بحر وبحر درموج نهان

(رباعی)

بنکر بجهان سرآلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبحر ماهی انبوه شد بحر درانبوهی ماهی پنهان

(لایحه) هرکاه‌که چیزی درچیزی نموده می شود ظاهر غیرمظهرست یعنی ظاهر دیکر ومظهر دیکرست، وایضاً آنچه نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبح وصورتست نه ذات و حقیقت ، الا وجود حق رهستیٔ مطلق‌که هرجا ظاهرست عین مظاهرست. ودرهمه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

کویند دل آیینهٔ آیین عجبست دروی رخ شاهدان خودبین عجبست
درآینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد وخود آینهٔ این عجبست

(رباعی)

ای آینه‌را داده جلا صورت تو یك آینه کس ندید بی‌صورت تو
نی‌نی‌که زلطف درهمه آینها خود آمدهٔ پدید نی صورت تو

(لایحه) حقیقت هستی بجمیع شؤن وصفات ونسب واعتبارات‌که حقایق همه موجودات اند درحقیقت هرموجودی ساری است ولهذا قیل (کل شیٔ فیه کل شیٔ) صاحب کلشن رازکوید

دل یکقطره‌راکر برشکافی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

هستی که بود ذات خداوند عزیز   اشیا همه دروبند ووی درهمه نیز
اینست بیان انکه عارف کوید   باشد همه چیز مندرج درهمه چیز

(لایحه) هر قدرت وفعل که ظاهراً ازمظاهر صادر می نماید فی‌الحقیقه ازحق ظاهر دران مظاهر ظاهرست نه از مظاهر . شیخ رضی الله عنه درحکمت علیه می‌فرماید «لافعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل» پس نسبت قدرت وفعل به بنده ازجهت ظهور حق‌است بصورت او نه ازجهت نفس او «والله خلقکم وما تعملون» می‌خوان ووجود وقدرت وفعل خودرا ازحضرت بیچون میدان

(رباعی)

ازما همه عجز ونیستی مطلوبست   هستی وتوابعش زما مسلوبست
این‌اوست پدید آمده درصورت ما   این قدرت وفعل ازان بما منسوبست

(رباعی)

چون‌ذات‌تومنفی بودای‌صاحب‌هش   از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش   ثبت العرش اولاً ثم انقش

(رباعی)

وصافی خود برغم حاسد تاکی   ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو   فاسد باشد خیال فاسد تاکی

(لایحه) چون صفات و احوال و افعالی که درمظاهر

ظاهر است فی‌الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست. پس اگر احیانا در بعضی ازانها شرّی و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیراکه وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی‌که شرّی متوهم می‌شود بواسطهٔ عدمیت امر وجودی دیگر ست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

﴿ رباعی ﴾

هر نعت‌که از قبیل خیر ست وکمال　باشد زنعوت ذات پاك متعال
هر وصف‌که در حساب شر ست ووبال　دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوئ ضرورت کرده‌اند و از برای توضیح مثالی چند آورده وگفته که برد مثلاکه مفسد ثمار ست وشرّ ست نسبت باثمار، شریت او نه ازان جهتست که کیفیتی است ازکیفیات زیراکه او . ازین جهت کمالی است ازکمالات بلکه ازان جهتست که سبب شده است مرعدم وصول ثمار را بکمالات لایقهٔ خود . و همچنین قتل مثلاکه شر ست شرّیت او نه ازجهت قدرت قاتل است برقتل. یا قاطعیت آلت . یا قابلیت عضو مقتول مرقطع را بلکه ازجهت زوال حیوة است و آن امریست عدمی الی غیر ذلك من الامثلة

﴿ رباعی ﴾

هرجاکه وجودکرده سیر ست ای‌دل　می‌دان بیقین‌که محض خیر ست ای‌دل
هرشر زعدم بود عدم غیر وجود　پس شر همه مقتضای غیراست ای‌دل

(لایحه) شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سرّه درکتاب نصوص می فرمایدکه علم تابع‌است (مرموجودرا) بآن معنی که هر حقیقت از حقایق راکه وجود هست علم هست وتفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً ونقصاناً پس آنچه قابلست مرموجودرا علی‌الوجه الاتم الاکمل قابل است مرعلم‌را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مرموجودرا علی‌الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه. و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست درهر حقیقت‌که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود وعلم کاملتر. ودرهرحقیقت‌که احکام امکان غالبتر وجود وعلم ناقصتر وغالباکه خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجودراکه درکلام شیخ واقع شده است برسبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مروجودرا چون حیوة وقدرت وارادت وغیرها همین حالست وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو وجه‌است یکی آنکه بحسب عرف انرا علم میکویند و دیکری آنکه بحسب عرف انرا علم نمی کویند و هردو قسم پیش ارباب حقیقت از مقولهٔ علم است زیراکه ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتیٔ حق‌را سبحانه درجمیع موجودات وازقبیل قسم ثانی آب است مثلاکه بحسب عرف اورا عالم نمی دارند اما می بینیم اوراکه تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول می‌کند و بجانب پستی جاری می‌کردد

وهمچنین درداخل جسم متخلخل نفوذ میکند وظاهر جسم متکاثف‌را ترطیب میکند ومی‌گذرد الی غیر ذلك. پس ازخاصیت علم است جریان وی برمقتضای قابلیت قابل وعدم‌مخالفت با آن. اما درین مرتبه علم درصورت طبیعت ظاهر شده است وعلی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رباعی)

هستی بصفاتی که درو بود نهان   دارد سریان درهمه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن   برقدر قبول عین گشتست عیان

(لایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت‌واطلاق خودش ساریست درذوات جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات دروی عین‌وی بودند. همچنین صفات کامله او بکلیتها واطلاقها درجمیع صفات موجودات ساری اند، بمثابهٔ که درضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان درعین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم درضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست ودرضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات ودرضمن علم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالی ودرضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی ووجدانی تاغایتی‌که درضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم نمی دارند

عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر الصفات والکمالات

(رباعی)

ای ذات تو درذوات اعیان ساری   اوصاف تو درصفات شان متواری
وصف توچوذات مطلقست امانیست   درضمن مظاهر از تقید عاری

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شئون و نسب واعتبارات آن. صفات او. واظهار او مرخودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات، فعل وتأثیر او وتعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار. آثار او

(رباعی)

خودرا بشئون ذاتی آن پرده نشین   شد جلوه‌ده ازمظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین   ذات وصفت وفعل واثر چیست ببین

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه دربعض مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود اعیان ممکنات وکمالات تابعه مروجودرا مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین افاضهٔ وجودست و بس . وتوابع وجود ازمقتضیات اعیان است وتوفیق میان این دوسخن آنست که حضرت حق راسبحانه دوتجلی است (یکی) تجلیٔ غیبیٔ علمی که صوفیه تعبیر ازان. بفیض اقدس کرده‌اند وآن عبارت ازظهور حق است سبحانه ازلاً درحضرت علم

برخودش بصور اعیان وقابلیات واستعدادات ایشان. و(دوم) تجلیٔ شـهادیٔ وجودیکه معبر می شود بفیض مقـدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیـان و این تجلیٔ ثانی مترتب برتجلیٔ اول است و مظهر است مرکمالاتی راکه تجلیٔ اوّل درقابلیات واستعدادات اعیان اندراج یافته بود

(رباعی)

یك جود تو نقش بسته صدگونه گدا یك جود نصیب هریکی داده جـدا
آن جود نخستین ازلاً بود وبران ان جود پسین راست ترتب ابدا

پس اضافت وجود وکمالات تابعه مروجودرا بحق سبحانه وتعالی باعتبار مجموع تجلیین است واضافت وجود بحق واضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلیٔ ثانی است زیراکه مترتب نمی شود برتجلیٔ ثانی الا افاضهٔ وجود براعیان واظهار آنچه اندراج یافته بود درایشان بمقتضای تجلیٔ اول

(رباعی)

بشنو سخن مشکل وسری مغلق هرفعل وصفت که شد باعیان ملحق
ازیك جهت آن جمله مضافست بمـ و زوجـه دگر جـمله مضافست بحق

(تذییل) چون مقصود ازین عبارات ومطلوب ازین اشارات تنبیـه بود براحاطهٔ ذاتیٔ حضرت حق سبحانه وتعالی وسریان نوراو درجمیع مراتب وجود. تاسالکان آگاه وطالبان صاحب

انتباه بشهود هیچ ذات ازمشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند وبظهور هیچ صفت ازمطالعهٔ کمال صفات اوغافل نکردند وانچه مذکورشد درادای این مقصود کافی بود وبه بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد وبرین چند رباعی اختصار کرده شد

(رباعی)

جامی تن زن سخن طرازی تاچند افسون کری وفسانه سازی تاچند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده‌دل این‌خیال بازی تاچند

(رباعی)

درژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر درنکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
چون بررخ مقصود نقابست سخن ازکفت وشنیدما خموشی بهتر

(رباعی)

تا کی‌چودرای‌کردن‌افغان وخروش یکدم شوازین هرزه درایی خاموش
کنجینهٔ درهای حقایق نشوی مادام چو صدف نکردی همه‌کوش

(رباعی)

ای طبع‌ترا کرفته وسواس سخن می دارکر اهل دانشی پاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یك خط بهنر یکی بعیب اندرکش وانکه تتق ازجمال غیب اندرکش
چون‌جلوهٔ آن‌جمال‌بیرون زتونیست پادرداماں و سر بجیب اندرکش

(رباعی)

ای کر غمش افتاده چاکت بکفن الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون‌لال‌توان‌بود دروکر پس‌ازین لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

— تم —

۲

شرح

رباعیّات

در وَحدت وجود

از :

عبدالرحمن جامی

شرح رباعیات

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لااله هو بالحمد حقیق   در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده زمحض فضل توفیق رفیق   نسپرده طریق شکر او هیچ فریق

پاکا . یکانهٔ که کثرت ثنویت صفت وموصوف را کرد سرا پردهٔ عزت وحدتش راه نیست وقوت فکر وروئیت محجوب ومکشوف را درامتناع ادراك هویتش دغدغهٔ اشتباه نی وحبذا فرزانهٔ که مفهوم کلمهٔ (اوتیت جوامع الکلم) در بیان کمال جامعیتش کلامیست جامع وفحوای آیت کریمهٔ (وعلمك مالم تکن تعلم) (بررفعت مقام علم ومعرفتش) برهانی ساطع

(رباعی)

شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات   کایینهٔ ذات آمد ومرآت صفات
دربی روی اوست علو درجات   لازال علیه زاکیات الصلوات

وعلی آله واصحابه طیبات التحیات وصالحات الدعوات وسلم تسلیما کثیراً (اما بعد) نموده می شود که پیش ازانشاء این نامهٔ نامی وافشای این صحیفهٔ کرامی رباعی چند دراثبات وحدت وجود. وبیان تنزلاتش بمراتب شهود . باتنبیه برکیفیت دریافتن

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام کرفته بود وصورت انتظام پذیرفته. اما چون ترجمان زبانرا بواسطهٔ رعایت قافیه میدان عبارت تنك بود ورهنو ردبیانرا بجهت محافظت بروزن. پای اشارت لنك. مخدرات معانیٔ آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود ومستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود. لاجرم درذیل آن رباعیات ازبرای تفصیل مجملات وتوضیح مشکلات کلهٔ چند منثور ازسخنان کبرای دین وعرفای اهل یقین مرقوم میکردد ومسطور. امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندکان منصف، آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست وبقصور متصف اکر بر مواضع خلل ومواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند وبذیل عفو واغماض بپوشند واز صورت عیب جویی وسیرت بدکویی اجتناب کرده هرچیزی راءصرفی شایسته. صرف نمایند وبرمحمل بایسته. حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواء الطریق

(فمن تلك الرباعیات)

واجب که وجودبخش نوی وکهن است　　تصویر وجود بخشیش قول کن است
کویم سخن نغزکه مغز سخن است　　هستی است که هم هستی وهم هست کن است

(وایضا منها)

هرپی سروپارا نرسد دست بتو　　خوش آنکه زخود برست وپیوست بتو
هستی تو بهستی که جز ذات تونیست　　مانیست بذات خود ولی هست بتو

درین دورباعی اشـارتست باتحاد وجود واجب تعـالی وتقدس با حقیقتش. چنانکه مذهب حکما وصوفیهٔ موحده‌است وبیانش آنستکه موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود، (اول) موجودیکه وجودوی مغایر ذات وی باشد ومستفاد از غیر. چون‌ممکنات موجوده. (دوم) موجودیکه جقیقت وی مغایر وجودوی باشد ومقتضیٔ آن بر وجهی که انفکاك وجود ازوی محال باشـد واگرچه بنابر تغایر میـان ذات ووجود تصورانفکاك ممکن است چون واجب الوجود برمذهب متکلمین. (سوم) موجودیکه وجود اوعین ذات اوباشد یعنی بذات خود موجود باشد نه‌بامری‌مغایرذات ولاشك چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاك شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. وپوشیده نماندکه اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سوم است وفطرة سلیمه جازم است بانکه واجب تعالی وتقدس می بایدکه بر اکمل مراتب وجود باشد. پس ذات‌وی عین وجودوی باشد (تنبیه) واز اینجا معلوم شدکه چون لفظ وجود وهستی برواجب تعـالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست‌که موجودست بنفس خود وموجدست مرغیر خودرا نه‌کون وحصول وتحقق‌که معانیٔ مصـدریه ومفهومات اعتباریه اندکه آنرا تحقق ووجودی نیست مگر درذهن تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً

(وایضا منها)

هستی که بذات خود هویداست چو نور ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هرچیز که از فروغ او افتد دور درظلمت نیستی بماند مستور

(وایضا منها)

خورشید فلك بنور خویش است منیر جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخود ست نورا گرعقل خبیر افزون نهدش زمهر ومه خرده مگیر

درین دو رباعی اشارت بتمثیلی است که از برای بیان مراتب موجودات درموجودیت کرده اند وگفته اند که اشیاء نورانی را درنورانیت سه مرتبه است ، (اول) آنکه نوروی مستفاد باشد ازغیر چنانکه جرم قمر درمقابلهٔ آفتاب روشن گردد بشعاع . ودرین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی فتاده است سیم افتاب که مفید شعاعست (مرتبهٔ دوم) آنکه نوراو مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم ومقتضی نوروی بود ودرین مرتبه دوچیز بود یکی جرم آفتاب دوم نوروی (مرتبهٔ سیم) آنست که بذات خود روشن وظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور ، چه برهیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریك نیست بلکه بذات خود روشن وظاهرست نه بنور دیگرکه بذات وی قائم باشد ودرین مرتبه یك چیزست که بخود بردیدهای مردم ظاهرست ودیگر چیزها بواسطهٔ وی ظاهر میشود بآن مقدارکه

قابلیت ظهور دارند وهیچ مرتبه درنورانیت بالاتر از مرتبهٔ سیم نیست وچون این مقدمات درمحسوسات متصور کشت مراتب سه کانهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن کشت واکملیت مرتبهٔ سیم مبین شد والله تعالی اعلم

(وایضا منها)

هرچیز که جز وجود درچشم شهود   درهستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود وصف وجوب   باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش وتحریرش آنست که کویم هرچیزی که مغایر وجودست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد ونه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نکردد وجود بوی متصف نمی کردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست مروجودرا در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خودکه وجودست وهرچه محتاجست بغیر خود درموجودیت ممکن است زیراکه ممکن عبارت ازچیزیست که درموجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مروجودرا واجب نتواند بودوبه براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجوداست پس واجب نتواند بود. مکر وجود (سؤال) اکرکسی کوید ممکن آنستکه درموجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجدوی باشدنه وجودوی (جواب) کویم که هر چیزی که درموجودیت محتاج

بغیرست استفادهٔ وجود ازغیر می کند وهرچه استفادهٔ وجود ازغیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود کویند وخواه موجد

﴿ وایضا منه ﴾

هستی که حقیقت حق آمد الحق نی آنکه بود بحق مضاف وملحق
قومی بتمیزش مقید دارند قومی دکر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی باحقیقتش دو فرقه اند (فرقهٔ اول) ارباب فکر ونظر چون حکما وایشان می کویند نشایدکه واجب الوجود کلی باشد یعنی نشایدکه اورا کلیت وعموم عارض تواند بود زیراکه وجود کلی درخارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آیدکه واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی. وتعین وترکب واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب بایدکه فی‌حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد. چنانکه وجودوی عین ذات ویست تا بهیچ وجه در وترکب وتعدد صورت نه بندد و حینئذ موجودیت اشیا عبارت ازان باشدکه ایشانرا باحضرت وجود تعلق خاص ونسبتی معین است وازان حضرت برایشان پرتوی است نه انکه وجودی ایشانرا عارضست یادرایشان حاصلست وبرین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول برامور متکثره ووجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراك بین الکثیرین (سؤال) اکرکسی کوید متبادر بذهن ازلفط وجود مفهومیست مشترك میان

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن درحقیقت وجودست. نه درانچه متبادر می شود ازلفظ وجود پس می شایدکه حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد ومفهوم کلی متبادر بذهن ازلفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس باحقیقتش (فرقهٔ دوم) صوفیهٔ قائلین بوحدت وجودند می گویندکه ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه ومشاهده چیزی چند منکشف می گرددکه عقل ازادراك آن عاجزست. همچنانکه حواس ازادراك معقولات که مدرکات عقلست عاجزند. ودران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجودست. نه کلیست. ونه جزئی. ونه خاص. ونه عام. بلکه مطلق است ازهمه قیود. تاحدی که ازقید اطلاق نیز معراست. بران قیاس که ارباب علوم عقلیه درکلی طبیعی گفته اند وآن حقیقت درهمه اشیا که موصوفند بوجود تجلی وظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز ازان حقیقت خالی نیست که اگراز حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی

﴿ وایضا منها ﴾

حقی که مبرا زحدوثست وقدم   نه کل ونه جزوست نه بسیار ونه کم
زیرا که تعین چه اخص وچه اعم   مسبوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه ومحکوم علیه نمی

شود بهیچ حکمی وشناخته نمی شود بهیچ وصفی واضافت کرده
نمی شود بوی هیچ نسبتی. از نسب چون حدوث وقدم ووحدت
وکثرت ووجوب وجود ومبدأیت با تعلق علم او بذات خودش
یا بغیر آن زیراکه این همه مقتضی تعین وتقیدست وشك نیست
درانکه تعین وتقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات
شخصیهٔ جزویه وخواه اعم واوسع همه تعینات مطلقا چون
تعین اول وخواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه
بینهما مسبوقست بلا تعین پس هیچ یك ازین تعینات حضرت
وجودرا من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب
ومقامات مشارالیها ست بقوله (رفیع الدرجات ذو العرش) پس
می گردد مطلق ومقید وکلی وجزئی وعام وخاص وواحد وکثیر
بی حصول تغیر وتبدل درذات وحقیقتش وقتی که ملاحظه کرده
شود باعتبار اطلاق وفعل وتأثیر ووحدت وعلو مرتبهٔ الوهیت
است وهی حقیقة الله سبحانه وتعالی ومراوراست وجوب ذاتی
وقدم وامثال آن ازصفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود
باعتبار تقید وانفعال وتأثر وکثرت وانسفال وقابلیت وجود ازحقیقت
واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مروراست امکان
ذاتی وحدوث وغیرها من الصفات واین باعتبار تنزلست بعالم
معانی وتجلی او بصور علمیه که معبر میشود باعیان ثابته وچون
هردو حقیقتین مفترقتین را لابدست از اصلی که ایشان دروی
واحد باشند و او درایشان متعدد زیراکه واحد اصل عددست

و عدد تفصیل واحد ناچاراست ازحقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقیید والفعل و الانفعال والتأثیر والتأثر مطلق باشد از وجهی ومقید باشد از وجهی دیکر. وفعال باشد باعتباری. ومنفعل باشد باعتبار دیکر. واین حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است . ولها مرتبة الاولیة الکبری . والآخریة العظمی .

﴿ وایضا منها ﴾

واجب که بود خرد ز کنهش اعمی　　هست ازهمه درنسبت هستی اجلی
ماهیته اخفی من ان تظهر　　انیته اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت وذات از همه چیز پوشیده ترست کنه ذات وغیب هویت او تعالی وتقدس مدرك ومفهوم ومشهود ومعلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) پایهٔ رفعت ادراکش از مناولهٔ حواس ومحاولهٔ قیاس متعالی است وساحت عزت معرفتش از تردد افهام وتعرض اوهام خالی . نهایات عقول را دربدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی دلیلی نه. وبصیرت صاحب نظرانرا در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه . فی الجمله هرچه درعقل وفهم ووهم وحواس وقیاس کنجد ذات خداوند سبحانه ازان منزه ومقدس است چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراك محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق

وهستی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیدکی و دشواریٔ
معرفت او سبحانه ازغایت روشنی استکه بس ظاهرست .
ودلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند . نه ازانکه
چیزها بشب ظاهرترست لیکن بروزبس ظاهرست و چشم
وی ضعیف هرچه دروجودست علی الدوام یك صفت اند
درکواهی دادن برکمال وجود وعلم وقدرت وجلال وعظمت
صانع جل ذکره . اکر برآفریدکار سبحانه غیبت وعدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیزشدی آنکاه ویرا بضرورت بشناختندی .
هرکرا چشم ضعیف نیست هرچه را بیند ازان روی بیندکه صنع
ویست . چون چنین شد درهرچه نکرد خدای تعالی را بیند .
اکر خواهی درچیزی نکری که نه ازویست . و نه بویست .
نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه ازوست وهمه
بدوست بلکه خود همه اوستکه هیچ چیزرا جزوی هستی
بحقیقت نیست بلکه همه هستیها پرتو نور هستیٔ اوست . و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه ازهمه مخلوقات وموجودات
ظاهرترست واز غایت پیدایی پنهان است (خفی لشدة ظهوره)
الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان بعد العیان فهو
فی الخسران کویی این آدمی را نمی شناسم . بعد از اختلاط که
افعال واقوال واخلاق وهنرهای اورا مشاهده کنی کویی نیکش
شناختم . حق سبحانه که جملهٔ مخلوقات افعال و اقوال و آثار
اوستکی نهان ماند چرا باخود نکویی خداوند سبحانه ذاتیست

که هرچه دیدم وخواهم دیدهمه صنع اوست. پس دانم خدارا سبحانه ازهمه پیداتر می بین. ومکوکه نمی بینم اکر غیر این دانی و بینی مثلت چنان باشدکه کسی درباغ کوید برک‌را می‌بینم. وباغ‌را نمی بینم. نه موجب ضحك باشد.

(نظم)

این چنین فهم کن خدارا هم — درهمه روی او ببین هردم
می نکر هرصباح درفالق — زانکه خلقست مظهر خالق
زاسمان وزمین وهرچه دروست — جز خدارا مبین همان درپوست

(وایضا منها)

ایزدکه هزار در برخ بکشودت — راهی بکمال کنه خود نمودت
تا زحمت بیهوده بخودره ندهی — درذات‌خود از فکرحذرفرمودت

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالامال — مشهود دل‌ودیده‌بود درهمه‌حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود — درقاعدهٔ عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه‌دلت زهجر درنوحه‌کریست — تاکی‌خواهی‌جونوح درنوحه‌کریست
درعین شهودی غم‌هجران بی چیست — چشمی بکشا ببین‌که مشهود توکیست

معرفت وادراك حق سبحانه بردوقسمست قسم اول ادراك اوست باعتبار کنه ذات وتجرد او ازتعینات اسما وصفات وتلبس بمظاهر کائنات و این ممتنع است مرغیر حق را سبحانه زیراکه ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است. و بردای کبریائی مختفی.

هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع درطریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. وطلب آنچه ممکن نیست. ظفر بر تحصیل او مکر بوجهی اجمالی که بدانندکه وراء آنچه متعین شده است امریستکه ظهور هر متعین بدوست . واو فی حد ذاته ازتعین مبرا ولذلك قال سبحانه (ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد) پس حق سبحانه برحمت کامله ورأفت شامله راحت بندکان خود خواسته استکه ایشانرا ازسعی درطلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. ودرحدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محیی‌الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی‌ذات‌الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی‌الکون (سوأل) اکر کویی چون تفکر درذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) کویم‌که نهی متوجه بپندار ذات وفکر دران چنانکه در مثنوی مولوی مذکورست

(مثنوی)

آنکه در ذاتش تفکر کردنیست درحقیقت آن نظر درذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه صد هزاران پرده آمد تا آله

وبدین قسم معرفت اشارت رفته است برباعی اول . وقسم دوم ادراك اوست سبحانه باعتبار تعینات نور وتنوعات ظهور او درمراتب تنزلات ومرائی مکونات . واین ادراك نیز بر دو کونه است . اول ادراك بسیط وهو عبارة عن ادراك الوجود

الحق سبحانه مع الذهول عن هـذا الادراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و ثانى ادراك مركب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذ الادراك، وبان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و درظهور وجـود حق سبحانه بحسب ادراك بسيط خفائی نیست . زیرا که هرچه ادراك کنی اول هستی مدرك شود . اکرچه از ادراك این ادراك غافل باشی . وازغایت ظهور مخفی ماند . چنانکه ادراك الوان واشکال بواسطهٔ ادراك ضیائیست که محیطست بآنها وشرط رؤیت است. وباوجود این بیننده در ادراك آنها از ادراك ضیا غافل می‌شود. و بغیبت ضـیا معلوم می‌شودکه ورای آنها امری دیکر مدرك بوده است که ضیاست . همچنین نور هستیٔ حقیقی‌که محیطست بضیا والوان واشکال و بیننده وبجمیع موجودات ذهنی وخارجی قیوم همه اوست . و ادراك شیٔ بی‌ادراك او محـالست اکرچه از ادراك او غافل باشی و آن غفلت بواسطهٔ دوام ظهور وادراك اوست‌که اکر چون ضیاء این نور نیز غایب شدی ظاهرکشتی‌که دروقت ادراك موجودات امری دیکرکه نور وجود حق‌است. سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که

(مثنوی)

ظهور جملهٔ اشیأ بضدست ولی حق‌را نه ضدست ونه ندست
چوذات حق ندارد نقل وتحویل نیابد اندرو تغییر و تبدیل
اکر خورشید بریك حال بودی شعاع او بیـك منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تاپوست

ونظر باین ادراك بسیطست آنکه کفته اند

بود درذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

وبدین ادراك اشارت رفته است دررباعی ثانی واما ادراك ثانی که ادراك مرکبست محل فکر وخفا وصواب وخطا اوست وحکم ایمان وکفر راجع باوست وتفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او واشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه که (العجز عن درك الادراك ادراك)

﴿ مثنوی ﴾

چه نسبت خاکرا باعالم پاك که ادراکست عجز ازدرك ادراك

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است برباعی ثالث (اللهم وفقنا لهذا الادراك واشغلنا بك عمن سواك)

﴿ وایضا منها ﴾

اندیشه در اسرار آلهی نرسد در ذات وصفات حق کاهی نرسد
علمی که تناهی صفت ذاتی اوست درذات مبرا زتناهی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی وتقریرش آنستکه غیب هویت ذات که مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط ومتمیز نشود و درتحت انحصار و احاطه درنیاید وحقیقت علم احاطه است بمعلوم وکشف او برسبیل تمیز ازماعدا پس اکر حقیقت علمیه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات ازوی یا انقلاب وتبدل حقیقت علم وکلاهما محال. پس حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذکور. ونسبت انچه متعین می شود مرعارفانرا از ذات حق سبحانه وتعالی بآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی. ونسبت مقیدست بمطلق. وهمچنانکه متعذرست احاطهٔ علم بذات حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیثیت عدم تناهی اموریکه مندرج و مندمجست درغیب هویّت او. وممکن نیست تعین وظهوران دفعة بل بالتدریج

﴿ وایضا منها ﴾

ادراك بطون حق ویکتائیٔ او ممکن نبود زعقل ودانائیٔ او
ان به که زمرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدائی او

ادراك ذات حق سبحانه وتعالی باعتبار بطون وتجرد از مجالی تعینات شؤن اگرچه ممتنع است. اما باعتبار ظهور درمراتب. ممکن بلکه واقع است. وتابعست مراین ظهوررا احکام وتفاصیل واحوال واثاریکه معرفت تفصیلیه بآن متعلق است جست وجوی طالبان ومبتدیان مبنی برحصول آنست. وگفت وگوی واصلان ومنتهیان منبی از وصول بدان. وبعضی ازمراتب ظهور جزئیات اند وآنرا غایت ونهایت نیست وبعضی کلیات اند وازین کلیات بعضی همچو محلها اند مرظهور سائر

حقایق کلی وجزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هرحقیقتی چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشند. بحیث لوقدّر ظهورها تکون تحت حکم ذلك المحل. و یکون ظهورها بحسبها. وایشانرا مراتب وعوالم وحضرات خوانند. ومراتبرا من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز ازوجود امور متعینهٔ مترتبه درایشان. بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینهٔ مترتبه است. چنانکه مرتبهٔ حس و شهادت. مثلا مرتبه ایست کلی شامل مرجمیع محسوسات جزئیه متعینهرا از افلاك. وانجم وعناصر وموالید و وجود آن مرتبهٔ کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینه است. نه آنکه هریك ازکلی وجزئیات اورا جداکانه وجودی باشد ممتاز ازیکدیکر فتدبر

﴿ وایضا منها ﴾

واجب جوکند تنزل‌از حضرت ذات   بنجست تنزلات   اورا   درجات
غیب‌است‌وشهادت‌دروسط‌روح‌ومثال   والخامس جمعیة تلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه‌است و آنرا حضرات خمس خوانند (اول) را حضرت ومرتبهٔ غیب ومعانی کویند. و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولاً. والحقایق الآلهیة والکونیة ثانیا. و (دوم) راکه درمقابلهٔ اوست. مرتبهٔ شهادت وحس خوانند و آن ازحضرت عرش رحمانیست تابعالم خاك. و آنچه

درین میانست از صور اجناس وانواع واشخاص عالم. و (سیم)را
که تلو مرتبه غیباست متنازلاً مرتبهٔ ارواح کویند و(چهارم)را
که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال وخیال منفصل خوانند
و (پنجم) راکه جامع ایشانست تفصیلا حقیقت عالمست . واجمالاً
صورت عنصری انسانی . وقال بعضهم قدس الله اسرارهم
مراتب کلیه شش است زیراکه مراتب مجالی و مظاهرند . پس
خالی نیست ازانکه آنچه ظاهرست درایشان ظاهرست برحق
سبحانه تنها . نه براشیاء کونیه . یا هم برحق ظاهرست. وهم
براشیاء کونیه . قسم اول‌را مرتبهٔ غیب کویند. بسبب غایب بودن
اشیاء کونیه دروی ازنفس خود و از غیر خود . پس هیچ
چیزرا ظهور نیست مکر برحق سبحانه و تعالی . و این قسم
منقسم میشود بدو مرتبه زیراکه عدم ظهور چیزی براشیاء
کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث
کان الله ولم یکن معه شیٔ واین مرتبه‌را تعین اول ومرتبهٔ اولی
از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور براعیان ایشان
واکرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند درعلم ازلی .
وظاهر باشند برحق سبحانه وتعالی . نه برخود و امثال خود
کما هو الامر فی الصور الثابته فی اذهاننا . واین مرتبه‌را تعین
ثانی وعالم معانی ومرتبهٔ ثانیه ازغیب خوانند . و اما قسم ثانی
از مراتب‌که آنچه ظاهرست دروی هم برحق ظاهرست وهم
براشیاء کونیه منقسم می کردد بسه مرتبه (مرتبهٔ اول) مرتبهٔ

ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است
مرنفس خودرا ومر مثل خودرا چنانکه ارواح درین مرتبه
مدرك اعیان خودند وامثال خود (مرتبهٔ دوم) مرتبهٔ عالم
مثالست و این مرتبهٔ وجودست مراشیاء کونیهٔ مرکبهٔ لطیفه‌را
که قابل تجزیه وتبعیض وحرق والتیام نباشند (مرتبهٔ سیم) عالم
اجسامست واین. مرتبهٔ وجود اشیاء مرکبهٔ کثیفه است که قابل
تجزیه وتبعیض اندواین مرتبه‌را نام کرده‌اند مرتبة الحس وعالم
الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد ومرتبهٔ سادسه
مرتبهٔ جامعه است مرجمیع مراتب را و آن حقیقت انسان
کاملست زیراکه اوجامع جمیع است بحکم برزخیتی‌که دارد والله
اعلم بالحقایق

﴿ وایضا منها ﴾

در رتبهٔ اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود وملك ازملکوت
اعیان وجودرا پدیدار نبود درعین ظهور بلکه درعلم ثبوت

در مرتبهٔ نخستین که تعین اولست ملك ازملکوت که مرتبهٔ
ارواحست وملکوت ازجبروت که مرتبهٔ صفات است وجبروت
ازلاهوت که مرتبهٔ ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف
وقابلیتی است محض واین مراتب همه دروی مندرج ومندمج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلماً ولاعیناً وخصوصیات
این اعتبارات‌را باعتبار اندراج واندماج درین مرتبه‌بی امتیاز

ایشان ازیکدیکر واکرچه آن امتیاز بحسب علم فحسب باشد شؤنات ذاتیه وحروف عالیات وحروف علویه وحروف اصلیه نیزمیخوانند وبعداز امتیاز ایشان ازیکدیکر درمرتبه ثانیه بسبب نورانیت علم صورشؤن مذکوره اندومسمی باعیان ثابته وماهیات

(وایضا منها)

درعالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود وغیرخودآکه اصلا
هستند همه زروی هستی یکتا نوریت علمشان زهم کرده جدا

درمرتبهٔ دوم یعنی تعین ثانی‌که مسمی میکردد باعتبار تحقق وتمیزجمیع معانی کلیه وجزئیه دروی بعالم معانی اشیاء کونیه‌را بذات خود وذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست‌بدیشان بحثیتی‌که ایشان متصف شوند بموجودیت ووجود بسبب اضافت ونسبت بدیشان متعدد ومتکثر کردد وچون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم‌می آیدکه متصف نباشند بکمالاتی‌که تابعست مروجودرا چون شعور بخود ومثل خودپس ایشان درین مرتبه متعدد ومتمیز نباشند بتعدد وتمیز وجودی بلکه تعدد وتمیز ایشان باعتبار علم باشد وبس . بخلاف مرتبهٔ اولی‌که در آن مرتبه این تمیز وتعدد علمی نیز ملحوظ نیست . ومثال این بعینه مثال دانه‌است‌که اصل شجره است وقتی‌که ویرا دانا فرض کنیم. پس تعین وتجلی دانه برخودش بی آنکه تفاصیل

خصوصیات بیخ وساق وشاخ وبرك وشکوفه ومیوه‌که دروی مندرج ومند مجند ملحوظ وی باشد بمثابهٔ تعین اولست‌که اشیارا دروی نه تعــدد وجودیست و نه تمیز علمی وتعــین وتجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیــات‌که برخود بصورت بیخ وساق وشاخ وبرك وشکوفه ومیوه جلوه‌نما یدواین مفصل رادرمجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیست‌که اشیارادروی اکرچه تعــدد وجودی نیست اماتمیز علمی هست واین خصو صیــات مذکوره باعتبار اندراج واندماج درمرتبهٔ اولی بی‌تعدد وجودی وتمیز علمی نمودار شؤنات ذاتیه است . وصور معلومیت آنهــا درمرتبهٔ ثانیه مثــال حقایق موجودات‌که مسمی است باعیــان ثابته درعرف صوفیه وبماهیات نزدیك حکماچنانکه کذشت

(وایضا منها)

اعیان بحضیض عین ناکرده نزول   حاشــاکه بود بجعــل جاعل مجعول
چون جعل بود افاضهٔ نور وجود   توصیف عدم بان نباشــد معقــول

صوفیهٔ موحدین باحکماء محققین متفق اند درنفی مجعولیت ازاعیــان ثابته وماهیات وکلام شیخ محقق مدقق صــدرالحق والدین القنوی ومتابعان اوقدس‌الله‌تعالی ارواحهم ناظربآنست‌که نفی مجعولیت ازاعیان ثابته بنابر انست‌که جعل‌را عبارت میدارند از تاثیر مؤثر درماهیــات باعتبار افاضهٔ وجود عیــنیٔ خارجی برایشــان وشك نیست‌که اعیان ازان حیثیت‌که صور علمیه اند وجود خارجی ازایشان منتفی است‌پس لازم آید انتفاء مجعولیت

نیز . وبعضی از محققان ارباب نظررا اینجا تحقیقی است وحاصلش آنستکه ماهیات ممکنه همچنانکه دروجود خارجی محتاجند بفاعل. دروجود علمی نیز محتاجند بفاعل. خواه آن فاعل مختار باشد وخواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل ازلوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه دروجود عینی وخواه دروجود علمی واکر مجعولیت‌را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل دروجود خارجی قول بنفی مجعولیت ازاعیان ثابته صحیح باشد امابوشیده نماندکه این تخصیص وتقیید تکلفست وراجع باصطلاح . پس صواب درین مقام آنستکه کویند مراد بنفی مجعولیت ازماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل وتأثیر مؤثر زیراکه ماهیت سواد مثلا وقتی‌که ملاحظه کرده نشودباومفهومی دیکر ورای مفهوم سواد عقل معنی جعل وتأثیررا دروی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت ونفس خودش مغایرتی نیست تافاعل بجعل وتأثیر اورا نفس خودش کرداند وهمچنین متصور نیست جعل وتأثیر فاعل درصفت وجودبآن معنی که وجودرا وجود کرداند بلکه جعل وتأثیر وی متعلق بماهیت است.باعتبار وجود. بآن معنی‌که ماهیت‌را متصف‌می کرداند بوجود همچنانکه تأثیر صباغ مثلا درثوب مصبوغ نه‌بآ نستکه ثوب راثوب کردانیده است یاصبغ راصبغ بلکه بآ نستکه ثوب رامتصف بصبغ کردانیده است. پس برین تقدیر هریك ازنفی مجعولیت ماهیات فی‌حد انفسها واثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف

بوجود صحیح باشد کما لایخفی علی الفطن الذکی والله هوالولی

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان که مخدرات سر قدم اند　درملك بقا پردگیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود　با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی استکه صاحب فصوص رضی‌الله عنه درفص ادریسی میفرمایدکه الاعیان الثابتة ماشمت رائحة الوجود یعنی اعیان ثابته‌که صور علمیه اند برعدمیت اصلی خودند وبویی ازوجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است ومعنی این سخن آنستکه اعیان ثابته نزد افاضهٔ وجود برایشان ثابت ومستقرند بربطون خود وبهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون وخفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان چیز جدا نمی‌شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانستکه بوجودیا دروجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان همه آینه وحق جلوه‌گرست　یا نور حق آینه واعیان صورست
درچشم محقق که حدید البصرست　هریك زین دو آینه آن دگرست

اعیانرا که حقایق موجود انست دواعتبارست اول آنکه اعیان مرایای وجود حق واسما وصفات اوست سبحانه واعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست . پس باعتبار اول

ظاهر نمی شود درخارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان. ومتعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این اعتبار غیراز وجودحق درخارج هیچ مشهود نیست واین بیان حال موحدیست که شهودحق بروی غالبست وباعتبار دوم‌در وجود غیراز اعیان هیچ مشهود نیست ووجود حق که مرأت اعیانست درغیب است. ومتجلی وظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب واین بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست . اما محقق همیشه مشاهدهٔ هردومرأت می‌کند اعنی مرأت حق ومرأت اعیان ومشاهدهٔ صوری که درهردومرآتست بی انفکاك وامتیاز

《 وایضا منها 》

ذوالعینی اگر نور حقت مشهودست　　ذوالعقلی اگرشهود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شهود حق وخلق　　بایکدیکر اگر ترا موجودست

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق کذشت پس ذوالعین دراصطلاح این طایفه عبارت ازان‌کس است که شهود حق بروی غالب باشد حق‌را سبحانه ظاهر بیند وخلق را باطن پس خلق درنظر اوبمثابهٔ آینه باشد مرحق‌را بسبب ظهورحق درخلق همچون ظهور صورت درآینه واختفای خلق درحق همچون اختفای آینه بصورت وذوالعقل عبارت ازان کسی است که شهود خلق بروی غالب باشد خلق‌را ظاهر بیند وحق‌را باطن پس حق درنظر اوبمنزلهٔ

آینه باشد مر خلق را و خلق بمنزلهٔ صورت منطبع در آینه لاجرم حق باطن باشد کماهو شان المرأة والخلق ظاهر کماهو شان الصورة المرتسمة فی المرآت وذوالعین والعقل عبارت از ان کسی است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد رابعینه از وجهی حق بیند واز وجهی خلق. نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را وشهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را

﴿ وایضا منها ﴾

هستی بی شرط وحدتش نام زدست ورزانکه بشرط لاست نعتش احدست
مأخوذ بشرط شیٔ که باشد واحد میدانکه ظهورش ازازل تا ابدست

اول تعینی که تالیٔ غیب هویت ومرتبهٔ لاتعین است. وحدتیست که اصل جمیع قابلیاتست واورا ظهور وبطون مساویست ومشروط ومقید بهیچ یك از انتفاء اعتبارات واثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذاتست مر بطون وظهور وازلیت وابدیت وانتفاء اعتبارات واثبات آنرا. و مرین وحدت را دواعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه واین اعتبار احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این اعتبار بطون ذاتست وازلیت او (دوم) اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیرمتناهیه مراورا واین اعتبار واحدیتست وذات را باین اعتبار واحد می گویند ومتعلق این اعتبار

ظهور ذاتست وابدیت او پس احدیت. مقام انقطاع واستهلاك کثرت نسبیهٔ وجودیه است. دراحدیت ذات وواحدیت اگرچه کثرت وجودیه منتفی است ازوی کثرت نسبیه متعقل التحقق است دروی همچون تعقل نصفیت وثلثیت وربعیت در واحد عددی که انتشاء همه اعداد ازوست وجمیع تعینات وجودیهٔ غیر متناهیه مظاهر این نسب متعقله درمرتبهٔ واحدیتست.

﴿ وایضا منها ﴾

هستی بمراتب چو تنزل فرمود هرجا زرخ شان دگر پرده گشود
درمرتبهٔ بازپسین کانسان بود هریك زشؤن بوصف مجموع نمود

ایجاد. عبارتست ازاستتار وجود حق سبحانه بصور اعیان ثابته وماهیات وانصباغ او باحکام و آثار ایشان. وغایت وثمرهٔ استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که این عین ثابته مظهر اوست. برخودش سبحانه یا برهمین شان یا برامثال اوجمعا وفرادی یاخود ظهور آن شانست برحق سبحانه یا برخودش یا برامثال خودش کذلك جمعا وفرادی. یاخود جمع بین الظهورین وهرشانی که ظاهر می شود حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مرجمیع افراد شؤن را. یاشانی استکه بعضی است ازافراد این شؤن وظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش متحقق نمیشود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست. پس حق سبحانه درمرآت انسان کامل برخودش از حیثیت شان کلی

جامع بکلیته واحدیة جمعه ظاهر باشد پس اکتساب کند
هرشانی حکم جمیع شئون‌را وهریکی برنك همه براید وهرفردی
بوصف مجموع بماید ! زیرا که همچنانکه درمرتبهٔ احدیت جمع
هرشانی برجمیع شؤن مشتملست همچنین درمرتبهٔ انسان کامل
که آن شان کلی جامعست هریك ازان شؤن برهمه مشتملست .
وغایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هرشان این
اکتساب مذکورست نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط
یاظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعیٔ
انسانی‌را صنعت کتابت وشعر وعلم وفضل وغیرها بالقوة
حاصلست. واین اوصاف همه دروی مندرج من غیر امتیاز
بعضها عن بعض وچون این حقیقت‌در هریکی ازافرادخودبیکی
ازین اوصاف ظهور کند مثلادر زید بشعرودر عمروبکتابت
ودربکر بعلم ودرخالد بفضل این اوصاف بریکدیکر مقول‌نشوند
وباحکام یکدیکر منصبغ نکردند نتوان کفتکه کاتب شاعرست
وعالم وفاضل . وعلی هذا القیاس اما اکراین اوصاف‌در ذات
واحدکه بشرست مثلا جمع شوند هرآینه هریك ازین اوصاف
بماعدای خود موصوف کردد. پس توان کفتکه کاتب شاعرست
وعالم وفاضل یاشاعر کاتب است وعالم وفاضل الی غیر ذلك
وهمچنین هریك ازاین اوصاف مضاهی کردد آن شان کلی
حقیقت انسانی راکه قابلیت اوصاف مذکوره است دراتصاف
بهمه وعدم خصوصیت بوصفی دون وصفی. پس حقیقت نوع

انسانی (ولله المثل الاعلی) بمنزلهٔ حضرت احدیت جمع الهی است. وصنعت کتـابت وشعر وغیرها بمثابهٔ شئون الهی وزید وعمرو وبکر وخالد نمودار مظـاهر تفصیـلیٔ فرقانی که عالمست. وبشر مثال مظهر احدیٔ جمعی انسانی که دروی هریك ازافراد شؤن برنك همه بر آمده است . ومضاهیٔ شـان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است کشته والله اعلم

(وایضا منها)

واحد همه دراحد عـدد می بیند درضمن عـدد نیز احد می بینـد
یعنی بکمـال ذاتی واسمـائی درخود همه ودرهمه خودمی بیند

حضرت حق را سبحانه کمالیست ذاتی . وکمالیست اسمائی . ومراد ازکمال ذاتی ظهور ذاتسـت . مرنفس خودرا بنفس خوددر نفس خوداز برای نفس خودبی اعتبار غیر وغیریت . وغنای مطلق لازم کمال ذاتیست . ومعنیٔ غنای مطلق آنستکه شئون واحوال واعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی که درجملهٔ مراتب الهی وکیـانی مینمایـنـد مرذات را فی بطونهـا واندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعـداد ومراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها واحکامهـا کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشـاهد مفصلة فی المراتب الی الابد. پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشـد از عالم وعالمیـان واز ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الآبدین چه. علم حق سبحانه وشهود اومر ایشـان را

بجميع احكامهم ومقتضياتهم عنداندراجهم فى واحديته حاصلست اما شهوديست غيبى علمى چون شهود مفصل درمجمل وكثيردر واحد ونخلة مع الاغصان وتوابعهادر نواة واحده وعالم وعالميان درين شهود معدومندفى انفسها وموجب نيستند مركثرت وجودى را زيراكه همه صور علميه اندكه تحقق وثبوت نيست مرايشانرا درغير ذات عالم بديشان . ومراد از كال اسمائى ظهور ذاتست وشهود او درتعينات خودكه تسميه كرده اند آن تعينات رابغير وسوى . واين شهوديست عيانى وجودى چون شهود مجمل در مفصل وواحد دركثير ونواةدر نخله وتوابع آن. ومستلزم است مرتعدد وجودى را

﴿ وايضا منها ﴾

تاحق كردد بجمله اوصاف عيان واجب باشدكه ممكن آيد بميان
ورنى بكمال ذاتى از عاليان فردست وغنى جنانكه خودكرده بيان

حضرت حق سبحانه وتعالى بموجب فرمودهٔ ان الله لغنى عن العالمين بحسب كال ذاتى از وجود عالم وعالميان مستغنى است واما تحقق وظهور كال اسمائى موقوفست بروجود اعيان ممكنات كه مرايا ومجالى صفات واعتبارات ذات اند. چه كال اسمائى جنانكه كذشت . عبارتست ازظهور ذات مقدسه وشهود اودر مراتب تعينات كه مسمى اند بغير وسوى (سؤال) اكر كويندحينئذاستكمال حق بغيرلازم آيد (جواب) كويم كه مرآت نيزكه مظهر ومجلى است. مطلقـا غيرنيست . تا اسـتكمال بغير لازم آيد بلكه اورادو

جهتیست یکی تعین شخصی وی‌که لاحق‌وی شـده و آن جهت غیریت است . ویکی جهت وجـودی‌که قیام همه موجودات بآن وجودست . واین عین وجود حقست سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیده نماندکه مرآتیت ومظهریت موجودات مروجود حق‌را ازحیثیت‌غیریت‌است‌نه‌از جهت‌عینیت‌چه. مظهریت مرایا ومظاهر باعتبار تعین وتقیدست. وایشان باعتبار تعین وتقید غیر وجود مطلق اندا کرچه درحقیقت وجود متحدند. ومحققان از غیریت. این میخواهند. وغیرحقیقی خود عدم محض است . پس جواب صواب آنست‌که کویند ذات فی نفسهـا کاملست . بی‌وجود اغیارکه مظاهر مقیده‌است وکمال‌اسمایی بجهة کمال مظاهر واسماء وشئونست نه بجهت کمال محض‌ذات. پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

(وایضا منها)

کر طالب شربودوکر کاسب خیر کرصاحب خانقه بودوکر راهب‌دیر
ازروی تعین همه غیرندنه عین وزروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشتر کذشت‌که حقایق اشیـا عبارتست ازتعینات وجود مطلق درمرتبهٔ علم. ووجودات اشیا عبارتست. ازتعینات اودر مرتبهٔ عین. پس حقایق اشیا ووجودات ایشان ازحیثیت محض حقیقت وجود . عین یکدیکر وعین وجود مطلق باشند. وتمایز وتغایر بالکلیه مرتفع باشد . واما از حیثیت تعین مغایر یکدیکر ومغایر وجود مطلق نیز باشند. اما مغایرت ایشان‌مر یکدیکررا باعتبار خصوصیاتی است‌که مابه‌الامتیاز ایشانست ازیکدیکر. واما

مغایرت ایشـان مروجود مطلق‌را بسبب آنست که هریك از ایشـان تعینی است مخصوص مروجود واحدرا که مغـایرست مرسائر تعینات‌را. ووجود مطلق مغایر نیست. مرکل‌را ومر بعض‌را بلکه درکل عین کلست. ودربعض عین بعض ومنحصر نیست درکل ودربعض. پس غیریت اوباعتبار اطلاق باشد ازکلیت وبعضیت واز اطلاق نیز فافهم ان شاالله العزیز

(وایضا منها)

ای آنکه بفهم مشکلاتی منـوب وزنسبت امکان ووجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علمست فحسب مخصوص بظاهر وجودست وجوب

کاهی ظاهر وجود می‌کویند درمقابلهٔ باطن وجودکه مرتبهٔ لاتعین وتجرد ازمظـاهرست. وحینئذ مراد بظـاهر وجود مراتب تعینات کلیه وجزئیهٔ وجوبیه وامکانیه است. وکاهی ظاهر وجود می‌کویند دربرابر باطن وجودکه صور علمیه واعیـان ثابته است. وحینئذ مرادبوی حیثیت عالمیت حضرت وجودست زیراکه چون حضرت وجـود بر خود تجلی کند بذات خود وشؤن واعتبارات ذات خود. لاشك اورا دوحیثیت پیدامی‌شود. حیثیت عالمیت. حیثیت معلومیت. وحیثیت معلومیت که صور علمیه واعیان ثابته است. باطن وپوشیده است درذات عالم. وذات عالم نسبت بآن ظـاهر. چنانکه این معنی‌را درخود وامثـال خود بازمی یابیم. وپس ظاهرست که هریك از حیثیتین مذکورتین‌را اکرچه تمایزبین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضـای چند خاص

هست چون وحدت ووجوب واحاطه وتأثیر عالمیت‌را ومقابلات این امور. اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتأثر معلومیت‌را پس وقتی‌که کویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بآن. ظاهر وجود باشد. بمعنی‌ثانی نه بمعنی‌اول. چه. ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرهمه تعینات وجوبیه وامکانیه‌را چنانکه کذشت. پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد. ومتبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کمالایخفی. ومراد بظاهر علم صور علمیه واعیان ثابته استکه ازلوازم ایشانست صفت امکان‌که عبارتست ازتساوئ نسبت ایشان بظهور وبطون‌که معبرمی شوند بوجود وعدم خارجی وباطن ظاهر علم عین وجودست‌که شامل‌شئون واعتباراتست ومن‌حیث ظاهرهما تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

﴿ وایضا منها ﴾

حق عالم واعیان خلایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم
برموجب حکم توکند بر توعمل کرتو بمثل معذبی ور مرحوم

﴿ وایضا منها ﴾

حکم قدر و قضا بودبی مانع بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیانرا اعیان همه مرشئون حق‌را تابع

قضا، عبارتست ازحکم آلهیٔ کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه وباحکام طاریه برایشان من‌الازل الی الابد وقدر، عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شودایجاد

اعیان باوقات وازمانی‌که استعدادات ایشان اقتضای وقوع می کند دران وتعلیق کرده آید هرحالی ازاحوال‌شان بزمانی معین وسببی مخصوص. وسرّ قدر آنست‌که ممکن نیست مرهیچ عینی‌را ازاعیان ثابته‌که ظاهرشود دروجود ذاتاً وصفةً وفعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتیٔ خویش. وسرّ سرّ قدر آنست‌که اعیان ثابته امور خارجه نیستند ازذات حق‌سبحانه وتعالی‌که معلوم حق شده باشند ازلا ومتعین گشته‌در علم وی‌علی ماهی علیه بلکه نسب وشئون ذاتیهٔ حق اند پس ممکن‌نیست‌که متغیرگردند از حقایق خود. زیراکه ذاتیات حق‌سبحانه وتعالی منزهند ومبرا از قبول جعل وتغیر و تبدل ومزید ونقصان وچون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه وتعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابتهٔ ایشان. وعلم‌وی سبحانه باعیان تابع اعیانست بآن معنی‌که مر علم ازلی‌را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مراوراکه ثابت نبوده باشد یابنفی امری‌که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است‌که آن معلوم فی حدذاته بر آنست وعلم رادروی هیچ گونه تأثیری وسرایتی نیست. واعیان ثابته صور نسب وشئون ذاتیهٔ حضرت حق اند سبحانه وتعالی. ونسب وشئون ذاتیهٔ حق مقدّس ومنزه از تغیر وتبدل ازلاً وابداً پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشد. ازانچه براند فی‌حد انفسها. وحکم حق‌برایشان بمقتضای قابلیات وموجب استعدادات ایشان باشد. هرچه بلسان

استعداد از حضرت حق وجواد عز شانه طلب دارند چنانکه باید وچند انکه شاید عطانماید وانعام فرماید. بی نقصان وزیادت خواه ازدرکات شقاوت وخواه ازدرجات سعادت

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان کامدز مکمن غیب پدید   وز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم وهویبدی ویعید   درهر آنش خامی ولبسیست جدید

﴿ وایضا منها ﴾

چیزی که نمایشش بیك منوالست   واندر صفت وجود بریك حالست
دربده نظر گرچه بقائی دارد   آن نیست بقا تجدد امثالست

حقیقت آدمی بل هرذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته وحقیقته لاالی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطهٔ وجودی علمی که صورت معلومیت اورادر علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض وطاری میشود قال الله تعالی (اولایذکر الانسان اناخلقناه من قبل ولم یکن شیأ) وبعد ازیافتن این هستی که اورا عارضیست برموجب کل شیٔ یرجع الی اصله هردم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود. یا خود گویم که ازنفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی درمحل ظهور آثار اسم بزرگوار ﴿الظاهر﴾ هیچ چیزرا بهره ازثبات وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال راکه معنی بقا بی ملاحظهٔ آن تصور نمی توان کرد. یاخود گویم که ذات آلهی ازانجاکه اسما وصفات اوست همیشه

بر اعیان عالم متجلی است وچنانکه بعضی ازاسما اقتضای وجود
اشیا می‌کند همچنان بعضی ازاسما اقتضــای عدم اشیا می‌کند
مثل معید ومميت وقهار وغیرها پس حق سبحانه وتعالی کاهی
تجلی می‌کند باسمائی‌که مقتضیٔ وجود اشیاست وکاهی تجلی می‌کند
باسمائی‌که مقتضیٔ عدم اشیاست بلکه‌در هرزمانی لابل‌که‌درهر آنی
بهریك ازین دونوع اسم متجلی است پس بنابرین اموراشیادر
هر آنی بعدم اصلی وفنای ذاتی‌خودرا جمع می شوند وازلبـاس
عارضی وخلعت عاریتی وجود منخلع می‌کردند ولیکن بســبب
مددی‌که دم بدم ازصفت بقای‌حق تعالی بدیشان‌می پیوندد ودر
همان آن بوجود دیکر متلبس‌می کردند واین خلع ولبس دائما
واقعست هیچ وقتی اثر موجدی وخالقیٔ حق تعالی از ایشــان
منقطع‌نیست هرچند ایشــانرا از وصول این اثر آکاهی نیست
کماقال تعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) وبعضی امورکه
برای رؤیت باقی نماید ونمایشش بریك وتیره مدتها باید آن‌نمایندکی
وپایندکی را ازتجدد تعینات متماثلهٔ متوافقه باید شناخت وخودرا
بغلط نباید انداخت چه. فنا وبقا دوامر اعتبــاری اندکه ازتجدد
تعینات متباینه ومتوافقه نموده می شوند بقای حقیقی لازم ذات
وجود بود ومجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه وفنا اسم‌ارتفاع
تعینی است مخصوص واین لازم ذات تعین است (ماعندکم ینفد
وماعنــد الله باق) وقال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع
جواهره واعراضه صور واشکال اعیان ثابته استکه ظاهرشده

است درمرآت وجود حق مطلق یاخود تعینات وجود حق وتنوعات هستی مطلق استکه ظاهر شده درصور حقایق عالم واعیان ثابته و وجود حق مطلق دائم الفیضان و السریانست درحقایق اعیان پس آنچه قابلست ازوجودحق مر صورت عینیرا ازاعیان بروجه اول یاآنچه متعین است ازوجود حق درصورت عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس میشود بصورة آن عین نزدیك ملابسهٔ وجود ومحاذاة اومر آن عین را وبسبب اتصال فیضی وجودیکه تابعست مرفیض اولرا منخلع میشود آن فیض اول ازصورت آن عین ومتلبس میکردد بصورت دیکرکه مرآن عینرادر مواطن دیکر هست تاظاهر شود وجود بصورت این عین درجمیع مراتب ومواطن وجود ودرهمین آن نیز متلبس میکردد وجود متعین ثانیا که تابعستمر اولرا بصورت آنعین چون وجود متعین اولا وهکذا الامر دائما ابدا ومثال این بعینه آب جاریست که چون جزئی ازوی محاذی شود موضعیرا از نهر بشکل آن موضع براید وبصورت آن نماید امادو آن دران موضع نپاید بلکه هماندم بکذرد وموضع خودرا بجزو دیکر سپرد واین جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل کردد وفی الحال بجزء ثالث متبدل شود وهکذا الی مالانهایه لکنحس بواسطهٔ تشابه اجزاء مائیه وتشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان تمیز نتواند وجزء ثانیرا مثلا بعینه همان جزء اول داند اکرچه حکم عقل صحیح وکشف صریح بخلاف آنست

﴿ وایضا منها ﴾

حق وحدانی وفیض حق وحدانی کثرت صفت قوابل امکانی
هرگونه تفاوت که مشاهد بینی باید که زاختلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه وتعالی وتجلیات اوواصل میشود باعیان موجودات در هرنفسی ودرتحقیق اوضح واتم تجلی است واحد که ظاهرمی شود مر اورا بحسب قوابل ومراتب واستعدادات ایشان تعینات متعدده ونعوت واسما وصفات متکثرهٔ متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددست یاورود اوطاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم وتأخر وغیرها موهوم میشود تجدد وتعدد مفضی می‌گردد بتغیر وتقید واگرنه امر آن تجلی اجلی واعلی ازانست که منحصر گردد دراطلاق وتقید ومتصف شود بنقصان ومزید واین تجلی احدی مشاراليه نیست مگر فیض وجودی ونور وجودی که واصل نمیشود از حضرت حق سبحانه وتعالی بممکنات غیر ازان نه بعداز اتصاف بوجودونه قبل ازان وهرچه غیرازانست همه احکام و آثار ممکنانست که متصل میشود ازبعضی ببعضی دیگر بعدالظهور بالتجلی الوجودی المذکور وچون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفادست ازتجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات دون فترة وانقطاع چه اگر یك طرفة العین این امداد منقطع گردد عالم بفنای اصلی وعدم ذاتی خود بازگردد زیرا که حکم عدم. امریست لازم مر ممکن رامع قطع

النظر عن الموجد تعالی ووجود عارضیست مراورا وتفاوتی که
میان ممکنات واقعست بتقدم وتأخردر قبول این وجود فایض
بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشانست. پس هرماهیتی که
تام الاستعدادستدر قبول فیض اسرع واتم است چون ماهیت
قلم اعلی که مسماست بعقل اول وهرماهیتی که تام الاستعداد نباشد
درقبول فیض متأخر باشد ازتام الاستعداد خواه بیك واسطه
وخواه بوسـایط چنانکه ثابت شده است شرعا وکشفا وعقلا
ومثـال این. بعینه ورود نارست برنفط وکبریت وحطب یابس
وحطب اخضر چه. شك نیست که نفط اسرع واتماست درقبول
صورت ناریه ازباقی وبعـد ازوی کبریت پس حطب یابس پس
حطب اخضر وپوشیده نماندکه علت سرعت قبول نفط صورت
ناریه‌را قوت مناسبتی است که میان نفط ونارهست از حرارت
ویبوست که ازصفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول
حطب اخضر آنراحکم مبـاینتی است که مراورا ثابت است
ازرطوبت وبرودتی که منافیٔ مزاج نار وصفـات ذاتیهٔ اوست
لکن بباید دانست که بیان علت مناسبت ومباینت دراین امثله
ممکن است واما میان استعدادات وفیض صادر ازموجد تعـالی
شانه متعذرست زیرا که این از اسراریست آلهی که اطلاع بران
ممکن نیست مگر کمل اولیأالله‌را رضوان الله علیهم اجمعین وافشای
آن برغیر اهلش جایزنی

(وایضا منها)

درکون ومکان نیست عیان جز یك نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است دکر وهم وغرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدایست ونور خدای منبسط ونامحدود ونامتناهی است وعالم تجلی نور خدایست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خودرا ظاهر کردانیده است بدان وفقك الله و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق وتمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات واعتبارات و شؤن که مستجن است درغیب ذات خالی ازان نیست که درمرتبهٔ علم است یا درمرتبهٔ عین . اکر درمرتبهٔ علم است حقایق وماهیات اشیاست که مسمی است دراصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اکر درمرتبهٔ عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق درمرتبهٔ علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شؤن مستجنه درغیب ذات هرکاه که وجود تجلی کند برخود متلبس بشانی ازشؤن تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات وچون تجلی کند متلبس بشانی دیکر حقیقتی دیکر باشد ازحقایق وعلی هذالقیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات وتمیزات وجود حق درمرتبهٔ عین باعتبار احکام و آثار این حقایق وماهیات بآن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه درباطن وجود اعنی مرتبهٔ علم ثابت باشند و آثار واحکام شان که ظلال وعکوس اند مرایشانرا درظاهر

وجود که مجلی و آینه است مر باطنش را پیدا وهویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین کردد بسبب انصباغ باثار واحکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینیهٔ خارجی وچون منصبغ کردد باحکام حقیقتی دیکر موجودی دیکر باشد ازان موجودات هکذا الی مالانهایة پس این موجودات متکثرهٔ متعدده که مسماست بعالم نباشد مکر تعینات نور وتنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارك ومشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است. متعدد و متکثر می نماید وحقیقةً برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت وکثرت وبساطت وترکیب وظهور وبطون را وپوشیده نماند که تعین صفت متعین است وصفت عین موصوفست من حیث الوجود اکرچه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان همه شیشهای کوناکون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود خورشید دران هم بهمان رنك نمود

نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلی بمثابهٔ نور محسوس است وحقایق واعیان ثابته بمنزلهٔ زجاجات متنوعهٔ متلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق واعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندکی الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست وفی نفس الامر نورا لونی نیست تا اکر زجاج

صافیست وسفید نور دروی یا بوی صافی وسفید نماید واکر زجاج کدرست وملون نور دروی کدر وملون نماید باآنکه نور فی حد ذاته از لون وشکل مجرد ومبراست همچنین نور وجود حقرا سبحانه وتعالی باهریك از حقایق واعیان ظهوریست اکر آن حقیقت وعین. قریبست ببساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود دران مظهر درغایت صفا ونوریت و بساطت نماید و اکر بعیدست چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تقدس وتعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون وشکل درحضرت احدیت وهم اوست سبحانه که درمظاهر متکثره بصور مختلفه ظهورکرده بحسب اسما وصفات و تجلیٔ اسمائی وصفاتی وافعالی خودرا برخود جلوه داده

﴿ وایضا منها ﴾

چون بحر نفس زندچه خوانند بخار چون شد متراکم آن نفس ابرشمار
باران شود ابرچون کند قطره‌نثار وان باران سیل وسیل بحرآخرکار

﴿ وایضا منها ﴾

بحریست کهن وجود بس بی پایاب ظاهر کشته بصورت‌موج وحباب
هان تانشود حباب یاموج حجاب بربحرکه آن جمله سرابست سراب

بحرکه بلسان عرب اسم است مر آب بسیاررا فی الحقیقه غیر از آب نیست وچون حقیقت مطلق آب متعین ومتمیز شود

بصورت امواج موجش خوانند وچون مقید گردد بشکل
حباب حبابش گویند وهمچنین چون متصاعد شود بخار باشد
وچون آن بخار متراکم گردد و بریکدیگر نشیند ابر شود واین
ابر بسبب تقاطر. باران شود وباران بعد از اجتماع وقبل از وصول
بحر سیل. وسیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست
انجا مگر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است
بدین اسامی بحسب اعتبارات وبرین قیاس حقیقت حق سبحانه
وتعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطهٔ تقید بقیدات مسمی
می‌گردد باسماء ایشان چنانکه مسمی می‌گردد اولا بعقل پس
بنفس پس بفلك پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر
ذلك ونیست فی‌الحقیقه مگر وجود حق وهستیٔ مطلق‌که مسمی
گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل ازحضرت احدیت
بواحدیت وازحضرت واحدیت بحضرت ربوبیت وازان بحضرت
کونیه وازان بحضرت جامعهٔ انسانیه‌که آخر حضرات کلیه است
پس چون جاهل نظرکند بصورت موج وحباب وبخار وابر
وسیل گویدکه این البحر ونداندکه بحر نیست الا آب مطلق که
بصور این مقیدات برامده‌است وخودرا درین مظاهر مختلفه
نموده وهمچنین چون نظر کند بمراتب عقول ونفوس وافلاك
و اجرام و طبایع وموالید گوید این الحق ونداندکه این همه
مظاهر ویند ووی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر
ازوی. واما عارف چون نظر کند داند و بیندکه همچنانکه بحر

اسم است مر حقیقت مطلقهٔ آب را که محیطست بجمیع مظاهر
وصور خویش ازموج وحباب وغیرها ومیان مطلق آب و این
مظاهر وصور مغایرت ومباینتی نیست بلکه بر هر قطرهٔ ازقطرات
وهر موجی از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقه
وغیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست ازحقیقت
مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهر
از مظاهر کائنات و میان او واین مظاهر تغایر و تباین نیست
بر هریك از اینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگرچه
غیر اوست من حیث التعین پس نبیند درواقع مگر وجودی مطلق
ووجودی مقید وحقیقت وجودرا درهردویکی داند واطلاق
وتقیید را از نسب واعتبارات او شناسد

《 وایضا منها 》

اعیان حروف درصور مختلف اند   لیکن همه درذات الف مؤتلف اند
ازروی تعین همه باهم غیرند   وزروی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظه صوتیست مطلق ممتدکه غیر مقید باشد بصدور
از مخرجی خاص و بعدم صدور ازان والف مکتوبه امتدادیست
خطی غیرمقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفهٔ حرفیه و بعدم
آن . پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب
مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه ومسمی
گشتهاست باسامیٔ کثیره والف خطی حقیقت حروف رقمیه که
متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیار

وبرهرتقدیر دالست بمماثلت درو جود مطلق که اصل موجودات مقیده است و دروی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست اورا مگر درضمن وجود مقید وحقیقت مقید همان مطلقست بانضمام قیدی ومقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند وباعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر . پس حقیقت جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات ومحتجب گشته‌است بواسطهٔ ظهور درملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف واحتجاب وی بکیفیات واشکال ایشان

﴿ وایضا منها ﴾

درمذهب اهل کشف وارباب خرد ساریست احد درهمه افراد عدد
زیراکه عدد گرچه برونست زحد هم صورت وهم مادماش هست احد

﴿ وایضا منها ﴾

تحصیل وجود هرعدد ازاحدست تفصیل مراتب احد از عددست
عارف که زفیض روح قدسش مددست ربط حق وخلقش این چنین معتقدست

واحد درمراتب اعداد از اثنین الی مالانهایة له ظهوری دارد که درهریك خاصیتی و فایده میدهد که دران دیگر نیست و حقیقت هریکی مغایر حقیقت دیگریست وهمه تفصیل مرتبهٔ واحد می‌کنند یعنی مبین آنند که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحدست و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئتی وحدانی مجتمع

گشته است وازان اثنان وثلثه وغیرها من الاعداد حاصل شـده
پس مادهٔ اعداد. واحد متکررست. وصورت اعداد هم واحد
پس همه اعـداد بواحد موجودند و واحد بر واحدیت خود
ازلاً وابداً باقیست پیدا کردن واحـد بتکرار خویش اعدادرا
مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش درصور
کونیه وتفصـیل عدد مراتب واحدرا مثالیست مراظهار اعیان
احکام اسما وصفات را وارتباط میان واحد وعددکه آن موجد
این واین مفصل مرتبـهٔ آنست مثالیست مرارتباط میان حق
وخلق را که حق موجد خلق است وخلق مفصل مرتبهٔ تنزلات
وظهورات حق وآنکه توکویی که واحـد نصف اثنین اسـت
وثلث ثلاثه وربع اربعه وخمس خمسه مثالیست مرنسب لازمه را
که صفات حقشان خوانند

《 وایضا منها 》

معشوقه یکیست لیك بنهاده بهپیش　ازبهر نظاره صد هزار آینه بیش
درهریك از ان آینها بنموده　برقدر صقالت وصفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیست ممتـاز ازسایر موجودات من حیث
الاطلاق والذات وظاهرست بذات خویش درصور اعیان جمیع
موجودات من حیث الاسماء والصفات واین اعیان مرائی تعینات
نور ومجالی تنوعات ظهور اویند تادر ایشان جزوجود متعین
بحسب نمایندکی مرآت وصفـا وکدورت آن نماید وتعددی که
مشاهده می افتد بحسـب تعدد مرآتست ومثال آن درمحسوس

چنانستکه مثلا چون توروی بدیواری آوریکه درروی آن همه آینها نشانده باشند هر آینه صورت تودر هر آینه ازان آینها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه ونمایندکی آن وبلاشك خواهی دانستکه تویی‌که دران آینهامی نمایی وجزتو دران کسی دیکر نیست وتوخود همچنانی وبهمان صفتی‌که بودی درمرتبهٔ خود پس اعیان موجوداترا بمنزلهٔ مرائی متعددهٔ متنوعهٔ متکثره دان وذات آلهیهرا ولله المثل الاعلی بمثابهٔ وجه واحد

《 شعر 》

فما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا

《 فرد 》

درهر آینه روی دیکرکون می نماید جمال او هر دم

《 نظم 》

یك روی ودوصد هزار برقع یك زلف ودوصد هزار شانه
یك شمع ودوصد هزار مرآت یك طایر وبی حد آشیانه

《والله ولی الهدایة و الاعانه》

《 وایضا منها 》

تاکرده طلسم هستی خویش‌خراب ازکنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت وسرابست سخن سیراب نشدکسی زدریا بسراب

《 وایضا منها 》

ازساحت دل غبار کثرت رفتن خوشترکه بهرزه دُرّ وحدت سفتن
مغرور سخن مشوکه توحید خدای واحددیدن بودنه واحد کفتن

تأمل درکلمات قدسیهٔ ارباب توحید وتفکر در انفاس متبرکهٔ اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه وتشویق راست نه تحصیل کمال معرفت وتحقیق را زیراکه علوم ومعارف ایشان ذوقی ووجدانیست نه نقلی وتقلیدی یاعقلی وبرهانی پس بالکلیه بساط جست وجوی درنوشتن وبکفت وکوی بی حاصل خرسند کشتن کمال جهالت وغایت ضلالت است ازکفتن بزبان تایافتن بوجدان تفاوت بسیارست وازشنیدن بکوش تا کشیدن دراغوش درجات بی‌شمار هرچند نام شکر بری تاشکر نخوری کام توشیرین نشود وهرچند وصف نافه‌کویی تانافه نبویی مشام تومشکین نکردد پس چون طالب صادق‌را بواسطهٔ مطالعهٔ این سخنان سلسلهٔ شوق درحرکت آید وداعیهٔ طلب قوت کیردمی بایدکه بمجرد کفت وشنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد دربندد وحسب المقدور درتحصیل این مطلوب بکوشد شایدکه توفیق موافق آید وسعادت مساعدت نماید واعلای اطوار سلوك مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم‌در تحصیل این مطلوب طریق سلوك حضرت خواجه وخلفای ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد وهدایت‌جامع نعوت وخصایص ولایت ملاذ زمان وقطب اهل حقیقت وعرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیا والمرسلین خواجه بهاءالحق والدین محمد بن محمدالبخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده ونور ضریحه. چه.

طریقت ایشان اقرب سبلست الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی وهو الله سبحانه وتعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو والفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه. وبحقیقت نهایت سیر مشائخ بدایت طریق ایشانست چه اول درامد ایشان درحد فناست وسلوك ایشان بعداز جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحیدکه مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است (وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون) ای لیعرفون

﴿ وایضاً منها ﴾

درمسند فقر چون به بینی شاهی زاسرار حقیقت بیقین آگاهی
گر نقش کنی بلوح دل صورت او زان نقش بنقشبند یابی راهی

﴿ وایضاً منها ﴾

سرشم عشق دردمندان دانند نی خوش منشان وخود پسندان دانند
ازنقش توان بسوی بی نقش شدن وین نقش غریب نقشبندان دانند

طریقهٔ توجه حضرت خواجه وخلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرارهم وپرورش نسبت باطنیهٔ ایشان چنانستکه هرکادکه خواهند بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص راکه این نسبت از ویافته باشند درخیال در آورندتا آن زمان که اثر حرارت وکیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شودپس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت وخیال که آینهٔ روح مطلق است متوجه بقلب شوندکه عبارتست از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از

علوی وسفلی مفصل آنست اکرچـه آن ازحلول دراجسـام منزه است اما چون نسبتی میان اوومیان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود وچشم وفکروخیال وهمه قوی‌را بدان باید کماشت وحاضر آن‌بودن وبردردل‌نشستن. وماشـك نداریم‌که درین حالت کیفیت غیبت وبیخودی روی‌می نماید آن کیفیت‌را راهی فرض‌می بایدکرد وازپی آن رفتن. وهر فکری‌که درآید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن‌کردن وبآن جزوی مشغول نشدن ودران مجمل بکلی درکریختن تاآن نفی شود وزمان کیفیت وبیخودی امتداد یابد وزهم نکسلد چنانکه کفته‌اند

(بیت)

وصل اعـدام کر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد

ودر ترقی حال این‌کیفیت وزیاده شدن این نسبت ومقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه قدس‌الله سره میفرموده‌اند (مصراع) (مراماں وخودرا بان بیخودی‌ده) اکر خواطرش تشـویش دهد باحضار خیـال حضرت مرشـد امیدست‌که مندفع شود والا بایدکه سه نوبت نفس‌خودرا بقوت‌بزند چنانکه ازدماغ چیزی میراند وخودرا خالی سـازد وبعدازان بطریقهٔ مذکوره مشغول شود واکر همچنان خواطر عود کند بایدکه بعداز تخلیه برطریق مذکورسه نوبت بکوید (استغفر الله من جمیع ماکره الله قولاً وفعلاً وخاطراً وسامعاً وناظراً ولاحول

ولاقوة الاباللہ) ودل را درین استغفار بازبان موافق داردو باسم یا فعال بحسب معنی دردل مشغول شدن دردفع وساوس اصلی تمام داردو اکر باین نیز دفع نشوددر دل چند نوبت تأمل کلمهٔ (لآاله الاالله) بکند بدین طریقه‌که (لاموجود الا الله) تصور کند واکر بدین نیز مندفع نشود چند نوبت بجهر بکوید والله‌رامد دهد وبدل فروبرد و آن مقـدار مشغول شودکه ملول نشود وچون به‌بیندکه ملول خواهد شدترك کند وچون آن وسوسه وخیال‌که مشوش او باشد موجودی خواهد بود ازموجودات ذهنی‌که آنرا بالحقیقه قائم بحق بلکه عین حق داند زیراکه باطل نیز بعضی از ظهورات حق‌است کما قال الشیخ ابو مدین قدس الله سره

《 شعر 》

لاتنکر الباطل فی‌طوره   فانه بعض ظهـوراته
واعطـه منك بمقـداره   حـتی توفی حق اثباته

و قال الشیخ مؤیدالدین الجندی فی تتمیمها شعر

فالحق قـد یظهر فی صورة   ینکرها الجاهل فی ذاته

شك‌نیسـت‌که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود ونسـبت عزیزان قوت کیردومی بایدکه آن زمان آن فکر رانیز نفی‌کند وبحقیقت بیخودی متوجه شود وخودراباآن باز دهد وازپی آن برود ومادام‌که این نسبت غیبت و بیخودی درترقی باشـد فکر

درحقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست (مصراع) (باخودی کفر وبیخودی دین‌است) بلکه فکر دراسما وصفات حق هم نباید کرد واکر برسد آنرا نیزنفی باید کرد چه مطلب روحانیهٔ این طائفه توجه به‌نیستی است که سرحدوادیٔ حیرتست ومقام تجلیٔ انوار ذاتست وشك نیست که فکر در اسما وصفات ازین مرتبه فرودترست

(مثنوی)

تومباش اصلا کمال اینست و بس   زود روکم شووصال اینست وبس

(وایضا منها)

سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر   وین عمر کرامی بخسارت مکذار
دائم همه جاباهمه کس درهمه کار   میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت‌می بایدکرد بنوعی‌که بهیچ وجه ازین نسبت خالی نشود واکردمی غافل شودباز بدان طریق‌که کفته شد برسرکار رود ودائما حاضر بوده‌کوشهٔ چشم دل‌را درخانه وبازار وخرید وفروخت وخوردن وآشامیدن وهمه حالات برحقیقت جامعهٔ خوددارد واورانصب العین خود سازد وحاضر داند وبصور جزئی ازوی غافل نشود بلکه همه اشیارا بوی قائم داند وسعی کندکه آنرادر همه موجودات مستحسنه وغیر مستحسنه مشاهده‌کند تابجائی برسدکه خودرادر همه بیند وهمه اشیارا آینهٔ جمال باکمال خودداند بلکه همه‌را اجزای خودبیند

(مصراع)

جزء درویش است جمله نیك وبد

در حالت سخن کفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه کوشهٔ چشم دل‌را بدان سودارد واکرچه بظاهر بامر دیکر مشغول باشد چنانکه کفته اند

(نظم)

ازدرون شو آشناوازبرون بیکانه‌وش — این چنین زیباروش کم می بوداندرجهان

وهرچند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی ترکردد وبایدکه خودرا از غضب راندن نکاه داردکه راندن غضب ظرف باطن راازنور معنی تهی می سازد واکر نعوذ بالله غضبی واقع شود یاقصوری دست دهدکه کدورتی قوی طاری شود وسررشته کم کردد یاضعیف شود غسلی برآرد اکر قوت مزاج وفا کند بآب سردکه بسیار صفامید هدوالابآب کرم وجامهٔ پاك‌درپوشد و درجای خالی دو رکعتی نماز بکذارد وچند نوبت بقوت نفس برکشد وخودرا خالی سازدوبطریقهٔ معهوده مشغول شود ودرظاهر نیز پیش حضرت جامعهٔ خود تضرع نماید وبکلی باوتوجه کند وبداندکه این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات وصفات خدایست سبحانه نه آنکه خدای دروی حلول کرده تعالی الله عن ذلك بلکه بمنزلهٔ ظهور صورتست درمرآت‌پس این تضرع بحقیقت نزدیك حق باشد سبحانه وتعالی وچون

خواهدکه بمهمی مشغول شود بتضرعی هرچه تمامتر درحضرت جامعـهٔ خود این دعا بخواند (اللهم کن وجهتی فی کل وجهـة ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی وملاذی فی کل شدة ومهمی ووکیلی فی کل امر وتولنی تولی محبة وعنایة فی کل حال) وبعداز ذکرحق سبحانه وتسمیه باتوجه وحضـور باحضرت اوسبحانه دران مهم شروع کند وبعضی ازین طائفهٔ علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ ونکاه داشت صورت اوتوجه بصورت کتابی ونکاه داشت هیئت رقمی کلمهٔ (لااله‌الاالله) یااسم مبارك(الله) فرموده اندخواه آنرا درمحل خارج ازخویش نوشته بنظر حس یاخیال فرمایند وخواه‌در حوالی سینه‌ودل تخیل کنندچه‌مقصوداز توجه‌ببعضی‌ازامورکونیه‌دفع‌خواطر متفرقه است وتفریغ دل ازکثرت صور کونیه تا اثارکثرت درغلبهٔ توجه منمحی کردد وطالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت وکیفیت بیخودی کشد وصورت آن جزئی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود وشك نیست‌که آن امر متوجه الیه ازهر جنس‌که باشـد مقصود حاصل است فکیف‌که میان آن ومطلوب نوعی مناسبت مرعی باشد وبعضی ازاهل طریق‌که منسوبند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه درابتداء توجه بیکی از محسوسات چون سنکی یاکلوخی وغیرآن می کند بدان طریقـه‌که چشم ظاهر بران میدوزند واصـلا مژه برهم نمی زننـد وبجمیع قوای ظاهری وباطنی متوجـه آن می شوند تا آن غایت‌که خواطر

بالکلیه مندفع می شود وکیفیت نسبت بخودی دست میدهد وقال
بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجـه انست که طالب
متوجه ملاحظهٔ حضرت عزت راعزّ شانه مجرد ازلباس حرف
وصوت وعربی وفارسی سمت توجه خود سـازد ونکذارد که
ملابسات حوادث از جسم وعرض وجوهر زحمت آورد واکر
بسبب قصور نتواند بنابر حدیث (رأیت ربی نورانیاً) حضرت
عزّت را برصفت نوری نامتنـاهی برابر بصیرت بدارد وقال
بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق واکمل مراتب حضور
مع المطلوب المطلق آنست که بعد ازتعطیل قوای جزئیه ظاهره
وباطنه از تصرفات مختلفه وفارغ کردانیدن خاطر ازهر علمی
واعتقـادی بل عن کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه وتعـالی
توجه بحضرت حق کنی بروجهی که معلوم حقست یعنی جنانکه
اوست درواقع نه مقید بتنزیه وتشـبیه مسموع یا مظنون بلکه
توجه مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور وامورست که
از حضرت حق بروی فایض کردد وپاك از نقش اعتقـادات
مستحسن ومستنکر مع توجه العزیمة والجمعیة والاخلاص التام
والمواظبة علی هذه الحال علی الدوام اوفی اکثر الاوقات دون
فترة ولاتوزع خاطر ولاتشـتت عزیمة باجزم بانکه کمال حق
تعالی ذاتی اسـت ومستوعب جمیع اوصـاف خواه حسن آن
اوصـاف پیدا باشـد وخواه پنهان وباجزم بآنکه هیچ عقلی
وفکری ووهمی بسر حق تعـالی محیط نتواند شـد بلکه

او چنانستکه ازخود خبرداد وکفت (کل یوم هو فی شأن) اکر خواهد در هرصورتی ازصور عالم ظاهرکردد واکر خواهد ازهمه منزه باشد وهیچ صورتی واسمی ورسمی باوی اضافت نتوان کرد واکر خواهد تمام احکام واسما وصفات بروی صادق ومحمول باشد وبااین همه ذات پاك اومنزهست ازهرچه لایق عظمت وجلالت اونیست نه ازصفاتی که برهان وعیان اضافت آن باذات پاك اوکند واکر کسی وجودرا ازمبدأ تامنتهیٔ مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید واین معنی راعلی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نبیند درواقع مکر وجودی مطلق ووجودی مقید وحقیقت وجودرا درهردو یکی شناسد واطلاق وتقیدرا ازنسب واعتبارات اوداند شك نیست که این ملاحظه اوراحلاوتی عظیم بخشد وذوقی تمام دهد وازین قبیلست ملاحظهٔ معنی اتحاد واتصال درعرف این طائفه فالاتحاد (هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود بالحق فیتحد به الکل من حیث کون کل شیٔ موجودا به معدوما بنفسه لامن حیث ان له وجودا خاصا اتحدبه فانه محال) والاتصال (هوملاحظة العبدعینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود ونفس الرحمن علیه علی الدوام بلاانقطاع حتی یبقی موجودا به)

《 وایضا منها 》

ها غیب هویت آمدای حرف شناس　　وانفاس ترابود برآن حرف اساس
باش آ که ازان حرف درامید وهراس　　حرفی کفتم　　شکرف اکر داری پاس

شیخ ابو الجناب نجم الدین احمد الکبراء قدس الله سره دررسالهٔ فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن وفرورفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه کفته می شود اکر خواهند واکر نخواهند وهمین حرف هاست که دراسم مبارك الله است والف لام ازبرای تعریفست وتشدید لام ازبرای مبالغه دران تعریف پس می باید که طالب هوشمند درنسبت آکاهی بحق سبحانه برین وجه بود که دروقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه وتعالی ملحوظ وی باشد ودرخروج ودخول نفس واقف باشد که درنسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نکاه داشت اواین نسبت همیشه حاضر دل اوبود وبتکلف نتواندکه این نسبت ازدل دور کند و دوام التجا وافتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است دردوام این نسبت باید که همیشه ازحق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد اکر بعمر ابدی درنکاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق آن کذارده نشود (غریم لایقضی دینه) کویا درشان این نسبت است

﴿ وايضا منها ﴾

خوش آنکه دلت زذکر پرنورشود در پرتوآن نفس تو مقهور شود
اندیشهٔ کثرت زمیان دور شود ذاکرهمه ذکر وذکر مذکورشود

بدانکه سر ذکر وترقی درمراتب آن آنست که حقیقت مناسبت که میان بنده ورب‌است وباحکام خلقی وخواص وصفات امکانی مغمور ومحجوب شده زنده کردد واین حالت بی قطع تعلقات ظاهر وباطن وبی تفریغ دل ازهمه ارتباطات که بعد ازایجاد میان انسان وسایر اشیا حاصل شده است خواه آزاداند وخواه نداند حاصل نکردد پس برطالب سالك واجبست که رجوع کند ازانچه درانست بمفارقت صورت کثرت بتدریج بواسطهٔ انفراد وانقطاع تامناسبتی فی الجمله میان او وحق تعالی حاصل شود وبعد ازان توجه با حضرت حق سبحانه وتعالی کند بملازمت ذکری از اذکار وذکر چون از وجهی کونیست واز وجهی ربانی زیراکه از روی لفظ ونطق کونیست وازروی مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق وخلق وبسبب وی نوعی دیکر از انواع مناسبت حاصل آید ومشایخ طریقت قدس‌الله تعالی ارواحهم ازجملهٔ اذکار ذکر (لا اله الا الله)را اختیار کرده اند وحدیث نبوی چنین واردست که (افضل الذکر لا اله الا الله) وصورت این ذکر مرکبست ازنفی واثبات وبحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب

روندکان نتیجهٔ نسیانست وحقیقت حجاب انتقاش صور کونیه‌است
دردل ودر آن انتقاش نفی حق واثبات غیرست و بحکم المعالجة
بالاضداد در کلمهٔ توحید نفی ماسوای حق واثبات حق سبحانه‌است
وخلاص از شرك خفی جز بمداومت وملازمت برمعنی این کلمه
حاصل نیاید پس ذاکرمی باید که در وقت جریان این کلمه
برزبان موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و درطرف نفی
وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف
اثبات وجود قدیم راجل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تابواسطهٔ
تکرار این کلمه صورت توحید دردل قرارگیرد وذکر صفت
لازم دل کردد ودراوقات فترات ذکر لسانی فتور وقصور
بذکر دل راه نیابد وصورت توحیدکه معنی ذکرست ازوجه
ظاهر دل محو شود وحقیقت آن دروجه باطن دل مثبت‌کردد
وحقیقت ذکر دردل متجوهر شود وحقیقت ذکر باجوهردل
متحد شود وذاکردر ذکر وذکردر مذکور فانی‌کردد وازکلمات
قدسیه وانفاس متبرکهٔ حضرت‌خواجه‌است قدس‌الله روحه هرچه
دیده‌شد وشنیده شدودانسته شد. همه غیرست وحجابست
بحقیقت کلمهٔلا آنرا نفی‌می بایدکردن ونفی خواطرکه شرط اعظم
سلوکست بی‌تصرف عدم دروجود سالك که آن تصرف
عدم اثر ونتیجهٔ جذبهٔ آلهی است بکمال میسر نکردد ووقوف
قلبی برای آنست تااثر آن جذبه مطالعه‌کرده شود وآن اثر
دردل قرارکیرد ورعایت عدد درذکر قلبی برای جمع خواطر

متفرقه است ودرذکر قلبی چون عـدد از بیست ویك بگذرد
واثر ظاهرنشود دلیل باشد بربیحاصلیٔ آن. عمل واثر ذکر آن
بودکه درزمان نفی وجود بشریت منتفی شود ودرزمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطـالعه افتد ووقوف
زمانی‌که کارگذارندهٔ روندهٔ راهسـت آنست‌که واقف احوال
خود باشدکه درهرزمانی صفت وحال اوچیست موجب شکرست
یاموجب عذر وگفـته‌اند بازداشـتن نفس دروقت ذکر سبب
ظهور آثار لطیفه اسـت ومفید شرح صدر واطمینان دلست
ویاری دهنده استدر نفی خواطر وعادت‌کردن بازداشتن نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است درذکر وواسطهٔ بسیـاری
ازفواید دیگر وحضرت خواجه قدس الله تعالی روحه‌در ذکر
بازداشـت نفس‌را لازم نمی‌شمرده اند چنانکه رعایت عددرا
لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی‌را مهم میداشته‌اند
ولازم می شمرده اند زیرا که خلاصهٔ آنچـه مقصودسـت از
ذکر دروقوف قلبی است واز عبـارات واصطلاحات سلسـلهٔ
خواجکانست قدس الله تعالی ارواحهم یادکرد وبازگشت ونگه
داشت ویادداشت یادکرد عبـارتست از ذکر لسانی یاقلبی وباز
گشت آنسـت‌که ذاکر هرباری‌که بزبان یابدل کلمهٔ طیبه‌را بگوید
درعقب آن بهمان زبان بگوید که خـداوندا مقصود من تویی
ورضای‌تو زیرا که این‌کلمهٔ بازگشت نفی‌کننده‌است هرخاطری‌را که
بیاید ازنیك وبد تاذکر او خالص ماند وسرّ اوازماسوی فارغ

کردد ونکه داشت مراقبهٔ خواطرست چنانکه دریکی دم چندبار
بکویدکه خاطر او بغیر بیرون نرود ومقصود ازین همه یادداشتست
که مشـاهده است وفانی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقـه
وذکر لسانی وذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف وباست تاملکهٔ خوانایی
حاصل آید واکر معلم حاذق بود ودرطالب صادق اسـتعداد
آن بیند شایدکه درقدم اول اورا خواننده کرداند وبمرتبـهٔ
یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف وبا اما اغلب طالبان آنندکه
ایشانرا بریاد داشت دلالت کردن پیش ازذکر لسانی وذکرقلبی
بمنزلهٔ انستکه یکی پروبال ندارد اورا تکلیف کنند وکویندبر
پروبربام برآ

﴿ نظم ﴾

ما به پر می پریم سـوی فلك زانکه عرشی است اصل جوهرما
زهره دارد حـوادث طبعی که بکردد بکرد لشکرما
ذرهـای هوا پذیرد روح از دم عشـق روح پرورما

وخدمت قدوة العرفاء الکاملین واسوة الکبراء العـارفین
المتوجه الی الله بالکلیة والداعی الیه بالانوار الجلیة

﴿ نظم ﴾

قطب الکبرا که مرشد برحق بود چیزی که نه حق زقید آن مطلق بود
طی کرده تمام وادیٔ تفرقه را درلجـهٔ بحر جمع مسـتغرق بود

مولانا ومخدومنا سـعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله
تعالی سره بالتماس بعضی ازاجلهٔ اصحاب واعزهٔ احباب کلمهٔ چند

دربیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکروتوجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفهٔ ایشان برسبیل تیمن واسترشاد درقید کتابت آورده می شود تااین رساله باین کلمات قدسیه تمام شود وبآن انفاس متبرکه مسکیة‌الختام کردد وهی‌هذه (بسم الله الرحمن الرحیم) مبنای طریق مشغولیٔ این عزیزان آنستکه می‌کویند هوش دردم وخلوت درانجمن معنی هوش دردم آنستکه هرنفسی که برمی آیدمی بایدکه ازسر حضور باشد وغفلت‌بدان‌راه نیابد وطریق مشغولیٔ آن آنستکه این کلمهٔ طیبهٔ (لااله‌الاالله محمد رسول‌الله)را بتمام می‌کویند وکیفیت کفتن آنستکه زبانرا برکام‌می چسپانند ونفس‌را دردرون نکاه می دارند آن مقدارکه می‌توانند ومتوجه قلب صنوبری می شوندکه ذکر ازقلب کفته شود نه ازمعده واین توجه‌را مهم می‌دارند ودرعقب هرذکری ملاحظهٔ این معنی‌راکه خداوندا مقصودمن تویی ورضای تو مرعی میدارند واین مشغولی‌را درجمیع‌احوال دررفتن و آمدن وطعام خوردن ووضوساختن نکاه‌می دارند وامری دیکرهست که بعضی زیاده‌می کنند و آن آنستکه یکسر الف لارااز سرناف اعتبارمی کنند وکرسیٔ لارا برپستان‌راست ویکسرلارا برسرقلب صنوبری وآله‌را متصل کرسی‌لاکه‌برپستان راست واقع شده است والا الله ومحمد رسول الله‌را متصل قلب اعتبارمی کنند این شکل‌را باین کیفیت نکاه‌می دارند وبذکر مشغول بدان طریقه‌که مذکور شدمی باشند طریقهٔ ذکرایشان

اینست والله اعلم وطریقهٔ توجه ایشان آنستکه دل خودرا
بآن جناب مقدس تعالی وتقدس حاضرمی دارند مجرد ازلباس
حرف وصوت وعربی وفارسی، ومجرد ازجمیع جهات ودل
خودراز محل اوکه قلب صنوبریست دورنمید ارند چه مقصود
مجرد ازجهات هم انجاست حق تعالی درکلام مجید فرموده‌است
ونحن اقرب الیه من حبل الورید

﴿ مثنوی ﴾

ای کمان وتیرها بر ساخته صید نزدیك وتودور انداخته
هرکه دور اندازتر او دورتر ازچنین صیدست او مهجورتر

اما بواسطهٔ ضعیفی‌که بصیرت راست در یافت این معنی تمام
میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد وچنان
میشودکه غیراین معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند
خواهدکه ازخود تعبیرکند نتواند مانند کسی‌که در بحر فرو
رفته است تاکردن وچشم اوبغیر بحر نمی افتد وبتدریج چنان
میشودکه اینهادر نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف
که از دور دور مرئی شود ونمی تواندکه باطن آن شخص‌را
نیك مشغول کرداند اما اکر درین توجه‌که مذکور شد تغیری
باشد این معنی‌را بان اسم‌مقدس‌که اسم ذاتست بردل خود تازه
میکنند ومراقب این معنی می باشد مانند کسی‌که چشم برچیزی
کذاشته است ومی‌بیند واز دیدن بتعقل نمی پردازد والله اعلم
بالصواب وحضرت مخدومی قدس الله روحه درذیل این کلمات

قدسیه این دو بیت مثنوی که موافق حال ومطابق قیل وقال این کمینه است نوشته بودند

(مثنوی)

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی وگرمی است کار دونان حیله وبی شرمی است

رباعیة فی الخاتمه

جامی که نه مرد خانقاهست ونه دیر نی باخبر از وقفه نه آگاه زسیر
هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توئی
فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند وعلم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و مستی افراشته اند که قدم همت ماسست قدمانرا از رسوخ بر جادهٔ شریعت وسجادهٔ طریقت او بهره‌مند دار وعلم دولت مایست علمانرا باقتفاء آثار واقتباس انوار اوسربلند گردان

﴿ رباعیه ﴾

یا رب بحریم نیستی بارم‌ده   باشد که شود زنیستی کارم به
مختار نه مجبور نه درراه فنا   سر برقدم احمد مختارم نه

صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله ومرائی اسرار کماله (اما بعد) این ورقی چندست درشرح الفاظ وعبارات وکشف رموز واشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها که در وصف راح محبت که شریف‌ترین مطلوبیست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته ودرمیان ارباب عرفان واصحاب ذوق ووجدان شیوعی کامل وشهرتی تمام گرفته

﴿ رباعیه ﴾

زین نظم که هست بحر دردانهٔ عشق   آفاق پر ازصداست زافسانهٔ عشق
هر بیت چو خانهٔ وهرحرف درو   ظرفیست پراز شراب میخانهٔ عشق

وچون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

محبت وبیان اصل وفرع ان متعذر می‌نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میگردد ومسطور وهرمقداری مستقل ازان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمهٔ لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

﴿ رباعیه ﴾

یارب بدلم نوید اکرام رسان نقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهادهٔ باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ

﴿ فرد ﴾

انجاکه نه لوح ونه قلم بود هنوز اعیان همه درکتم عدم بود هنوز

خودرا بخود میدانست و جمال وکمال ذاتی خودرا بخود می‌دید و بهمین دانستن ودیدن همه تنوعات شیون وصفات‌راکه درغیب هوّیت ذات اندراج واندماج داشت بی شایبهٔ افتقار بظهور غیر وغیریت میدانست ومی‌دید وصدای استغنای (ان الله لغنی عن العالمین) برکوش تاریك نشینان ظلمت آباد عدم میزد ومیکفت

﴿ رباعیه ﴾

درملك بقا منم باستغنا فرد بامن دکری‌را نرسد صلح ونبرد
عاشق خودومعشوق خودوعشق خودم ننشسته زاغیار بدامانم کرد

اما درضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی‌راکه موقوف بود براعتبار غیر وسوی ولو بنسبة واعتبار ما ودرمتعارف این طائفه مسماست (بکمال جلا واستجلا) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او درمراتب کونیه ومجالئ خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متمایزة الاحکام متخالفة الاثار روحاً و مثالاً وحساً وکمال استجلا یعنی شهود خودش مرخودش‌را درهمین مراتب تا همچنانکه خودرا بخود درخود میدید درمقام جمع احدیت همچنین خودرا بغیرخود درخود یابخود درغیر خود یا بغیر خود درغیر به بیند درمراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقست نموده روی نیك وبدرا نیرنك زده نقش قبول ورد را
درجلوه‌کریست کل یوم فی شأن خواهد بهمه شئون به بیند خودرا

(لامعه) پس ازان‌شعور بکمال اسمایی حرکتی ومیلی وطلبی انبعاث یافت بسوی تحقق وظهوران. واین میل وطلب وخواست سرچشمهٔ همه‌عشقها و(خمیر) مایهٔ همه محبتهاست همه عشقها ومحبتها ومودتها ومیلها صور تعینات ومراتب تقیدات آنست چنانکه همه حسنها وجمالها وفضلها وکمالها فروع ان کمال وفروغ ان جمالست تعالی کبریاءه وتقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توقبای حسن امده چست برقامت ما لباس‌عشق ازتو درست
زانسان‌که جمال همه عکس رخ‌تست عشق‌همه ازتوخاست درروزنخست

﴿ رباعیه ﴾

بر شکل بتان همی کنی جلوه گری وزدیدهٔ عاشقان دران می نگری
هم جلوهٔ حسن ازتوهم جذبهٔعشق باشد زغبار غیرکوی توبری

واین محبت درمقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یکانه است وچون ذات یکانه درصفت بی‌صفتی ونشان بی‌نشانی نشانهٔ علم وعقل‌را دربیان ماهیتش زبان عبارت نیست وذوق ومعرفت‌را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت قدس جلالش ازغبار سیاحت وهم وخواس خالی است وکنکرهٔ اوج کمالش ازکمند احاطت فکر وقیاس متعالی

﴿ رباعیه ﴾

زاغازازل عشق بود پیشهٔ ما جز عشق مباد شیردر بیشهٔ ما
بس مردکه کردشد دراندیشهٔ عشق حاشا که رسدبکردش اندیشهٔ ما

اما درمرتبهٔ واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات ومحل تغایر بین الصفات والذات ازذات وسایر صفات ممتازست وسبیل معرفتش بر ارباب دانش وبینش باز. لیکن سریست پنهانی وامریست ذوقی ووجدانی تانچشند ندانند وچون بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر. والاظهار لغیر ذایقه اخفاء

﴿ رباعیه ﴾

هرکس بویی زبادهٔ عشق شنید ازکوی خرد رخت بمیخانه کشید
وانکس‌که بکام ذوق ازان می‌نچشید فهمش هرکز بسرآن می‌نرسید

(رباعیه)

باپیر مغان دوش زبس حیرانی گفتم رمزی زمی بکو پنهانی
کفتا بود آن حقیقتی وجدانی ای جان پدر تانچشی کی دانی

(لامعه) و با وجود انکه محبت شربتی است که تانچشند ندانند و محبتی است که تانکشند ادراك آن نتوانند جماعتی که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مأنوس طبیعت ومألوف جبلت ایشانست کوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند ودرکشف حقیقت وبیان اقسام ان کفته که محبت میل جمیل حقیقی است عزشانه بجمال خودش جمعاً وتفصیلاً وآن یا از مقام جمع بود بجمع وان شهود جمال ذاتست درمرآت ذات بی توسط کاینات

(رباعیه)

معشوق که کس سرجمالش نشناخت درملك ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود ونی مهرهٔ مهر هم خود با خود نردمحبت می باخت

ویا ازجمع بتفصیل چنانکه ان ذات یکانه درمظاهر بیحد وکرانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود می کند ومطالعهٔ صفات کمال خود مینماید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند باهمه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود باصورت خود عشق همی بازدوبس

ویا ازتفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق‌را درمرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند وجمال مقید زایل‌را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق دردمند کردند.

﴿ رباعیه ﴾

ای حسن توکرده جلوها درپرده صد عاشق ومعشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل مجنون برده وزشوق تو وامق غم‌عذرا خورده

ویا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت ازکار خانهٔ افعال و آثار بیرون برده‌اند وخرق حجب واستار شئون وصفات که مبادیٔ افعال و آثارند کرده متعلق همم وقبله‌گاه توجهات ایشان جزذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیکر نیست.

﴿ رباعیه ﴾

آنم که بملك عاشقی بی بدلم درشهر وفا به پاکبازی مثلم
پاك آمده زالایش علم وعملم بنهاده نظر بقبله‌گاه ازلم

﴿ رباعیه ﴾

بیرون زحدود کاینانست دلم برتر ز احاطهٔ جهاتست دلم
فارغ زتقابل صفاتست دلم مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل یحب الجمال) محبت جمال وکمال صفت ذاتی اوست وادمی‌را بموجب (خلق الله تعالی آدم علی صورته) برصورت خود آفریده است

وخلعت صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر بحسن وجمال شیوهٔ اصلیٔ او باشد وانجذاب باطن بفضل وکمال سیرت جبلی او . درهر مرتبهٔ ازمراتب وجود که فی‌الجمله جمالی بنظر شهود او دراید دل دران بندد ورشتهٔ تعلق بدان پیوندد.

(رباعیه)

که در هوس روی نکو آویزم   که درسرزلف مشکبو آویزم
القصه زهر چه‌رنك وبویی یابم   ازحسن تو فی‌الحال درو آویزم

شك نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب‌را مایهٔ حسن‌وبهجت ارجمندتر محب طالب را مایهٔ همت بلندتر واعلای‌درجات آن محبت ذاتی‌ست که محب طالب را میلی وتعلقی وانجذابی وتعشقی بمحبوب حق ومطلوب مطلق درباطن پدید آید وچنان ازخودش بستاند که کنجایی وتوانایی بردفع ورفع آنش نماند نه تعیین سببی تواند کرد ونه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداندکه چون وچرا ودرخود کششی‌می یابدلیکن نمیداند ازکجاست تا بکجا

(رباعیه)

شیرین پسرا سنك دلاسیم برا   باتوکاری عجب فتادست مرا
محبوب منی لیك ندانم زچه روی   معشوق توام لیك ندانم که چرا

وعلامت صحت این آنست که صفات متقابلهٔ محبوب چون وعد ووعید وتقریب وتبعید واعزاز واذلال وهدایت واضلال برمحب یکسان شود وکشیدن مرارات آثار نعوت قهر وجلال

چـون چشیدن حلاوات احکام صفـات لطف وجمال بروی آسان کردد

(رباعیه)

خوبی وزتو شکل وشمایل همه خوش باعشق توجان وخرد ودل همه خوش
خواهی توبلطف کوش خواهی بستم هست ازتو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

کر نور ده دیدهٔ کریان منی ور داغ نه سینهٔ بریان منی
بهر تو قدم برسرعالم زده ام با زاکه زسر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین وحکم غلبهٔ مابه‌الاتحاد برمابه الامتیاز پس محبت‌ذاتی‌را ناچار باشد ازمناسبت ذاتی ومناسبت‌ذاتی بین‌الحق‌والعبد بردو وجه‌تواندبود (یکی) آنکه جهت‌مرآتیت و حیثیت مظهریت عین عبد مرتجلیٔ وجودی‌را ضعیف بود واکثر احکام‌امکان وخواص وسایط سلسلهٔ ترتیب ازوی منتفی تعین آن تجلی بواسـطهٔ تقید وتعین عبد درقدس ذاتی او تاثیر نتواندکرد وطهارت اصلی اورا تغییر نتواند داد وتفـاوت درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجـذوب باعتبار تفاوت درکمال ونقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که زیراین چرخ کبـود چون اودکری زبود خود پاك نبود
بودآینه‌که عکس‌خورشید وجود جاوید دران بصورت اصـل نمود

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدست از جمعیت مرتبهٔ الهیت یعنی با عتبار تخلق با خلاق آلهی وتحقق باوصاف نامتناهی واین متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هرکرا سعت دایرهٔ جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقــة مرات الذات والالوهیة معــا واحکامهما ولوازمهما جمیعاً بلکه او برزخیست جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان ومرآتیست واقع بین عالمی القــدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است و ازدیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است وزبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

(رباعیه)

براوج کمال صبح صادق ماییم　　حل نکت وکشف دقایق ماییم
سرحق وخلق ازدل مابیرون نیست　　مجموعهٔ مجموع حقایق ماییم

(لامعه) وتالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه وتعالی بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی وارتباط تمام بآنحضرت داشته باشد چون معرفت وشهود وقرب ووصول بدو واین نسبت بمرتبهٔ اولی اگرچه نازل است ومعلول فان للمحب فی المرتبة الاولی وقوفاً مع الحق سبحانه و فی هــذه المرتبة وقوفاً مع حظه منه وشتان بین الوقوف معه وبین الوقوف مع الحظ منه

(رباعیه)

معشوقه که شد زکامها عایق من   دی گفت بماشق نهٔ لایق من
وصلست زمن کام تو آری هستی   توعاشق کام خویش نهٔ عاشق من

اما نسبت بمرتبهٔ که تالی اوست رفیع وعالی است و آن محبت حق است سبحانه بواسطهٔ اموری که اختصاص وارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله ازمطعومات ومشروبات وملبوسات ومرکوبات وچون ظفر بسعادات آجله ازحور وقصور و غلمان وولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من الآئه و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله ومقصود بالحقیقه راحات دنیوی ولذات اخروی است وحضرت حق را سبحانه وتعالی وسیلهٔ حصول ان ساخته وواسطهٔ وصول بدان شناخته وکدام غبن ازین فاحش ترکه مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ومقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند

(رباعیه)

آنم که وفا و دلبری خوست مرا   کونین بهای یك سرموست مرا
شرمت بادا که باچنین حسن وجمال   داری بطفیل دیگران دوست مرا

(رباعیه)

من شحنهٔ شهر دلبری بس باشم   زانبازیٔ این وآن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلیٔ خوان منند   هیهات که من طفیلیٔ کس باشم

(لامعه) ماعدای مرتبهٔ اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی وصفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی وصفاتی آنست که محب بعضی از اسما وصفات محبوب‌را چون افضال وانعام واعزاز واکرام براضدادش ایثار واختیار کند بی‌ملاحظهٔ وصول آثار آنها بوی ومحبت افعالی واثاری آنست که آن‌اختیار وایثار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی واین محبت لایزال درصدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده وافعال پسندیده که متعلق محبت محب‌است تجلی‌کند بهمگی قصد وهمت خود بر آن اقبال نماید ودران آویزد و چون بمقابلات این صفات وافعال‌که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد تجلی‌کند بتمامی‌حول وقوت خود ازان اعراض‌کند و بپرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأنّ به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه)

﴿ رباعیه ﴾

چون یار وفاکند درو آویزی ورتیغ جفازند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش ازسرکوی عاشقی برخیزی

(لامعه) ادنی مراتب‌محبت محبت اثاری ست ومتعلق آن جمال آثارست‌که معبر می‌شود بحسن ومفسر میگردد بروح منفوخ درقالب تناسب وفی الحقیقه ظهور سر وحدتست درصورت کثرت و آن یا معنوی‌روحانی باشد چون تناسب وعدالت اخلاق

واوصاف کاملان مکمل‌که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد وارادت واختیار خودرا فدای ارادت واختیار ایشان می کنند ویا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی ازصور عنصری انسانی‌که بصفت حسن وملاحت موصوف باشند ومشاهدان صفت جمال درصورت عنصری انسانی برچهار طبقه اند (طبقهٔ اولی) روشن دلانی‌که نفوس طیبهٔ ایشان ازشوب شهوت مصفی شده باشد وقلوب طاهرهٔ ایشان ازلوث طبیعت مبرا کشته درمظاهر خلقیه جز مشاهدهٔ وجه حق نمی کنند ودرمرایای کونیه جز مطالعهٔ جمال مطلق نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع وصورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هرصورتی‌که درکل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال وصور میکنند

《 رباعیه 》

مه‌را بینم روی توام یاد دهد کل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد آشفتکیٔ موی توام یاد دهد

《 رباعیه 》

عارف زوجود خلق رستست الحق دربحر شهود حق بود مستغرق
برخود حجب حسن مقید زده شق حیران شده درنور جمال مطلق

(طبقهٔ ثانیه) پاکبازانی‌که نفسشان بعنایت بی علت یا بواسطهٔ مجاهدات وریاضت ازاحکام کثرت وانحراف وظلمت وکدورت طبیعت فی‌الجمله صافی شده باشد اکرچه احکام آن بالکلیه زایل نکشته باشد ادراك معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

ونشآت ایشان‌را میسر نشود لاجرم بواسطهٔ حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی‌که اتم مظاهرست آتش عشق وسوزش شوق درنهاد شان شعله ورگردد وبقایای احکام مابه الامتیاز سوختن گیرد وحکم مابه‌الاتحاد قوت یابد آن تعلق ومیل حبی ازان مظهر منقطع گردد وسرجمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری ازدرهای مشاهده بروی ایشان کشاده گردد وعشق مجازیٔ عارضی. رنك محبت اصلیٔ حقیقی گیرد

﴿ رباعیه ﴾

بس‌کس‌که بدیده روی‌خوبان طراز وافتاد زداغ عشق درسوز وگداز
درمجلس اهل ذوق شد محرم راز نوشید می حقیقت ازجام مجاز

(طبقهٔ ثالثه) گرفتارانی‌که درصدد عدم ترقی بلکه درمعرض احتجاب باشند چنانکه بعضی ازبزرگان ازان استعاذه کرده اند وگفته‌اندکه (نعوذبالله‌من‌التنکر بعدالتعرف‌ومن‌الحجاب بعدالتجلی) وتعلق آن حرکت حبی نسبت باایشان ازصورت ظاهر حسی که بصفت حسن‌موصوف باشد تجاوز نکند هرچند شهود وکشف مقید شان دست داده باشد واگر آن‌تعلق ومیل حبی ازصورتی منقطع شود بصورتی دیگرکه بحسن آراسته باشد پیوند گیرد ودایما درین‌کشاکش بماند واین تعلق ومیل بصورت فتح باب حجاب وحرمان وفتنه وخذلان و آفت شود دردین ودنیا (اعاذنا الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

﴿ رباعیه ﴾

درمانده کسی که بست درخوبان دل وزمهر بتان نگشت پیوند گسل
درصورت گل معنی جان دید وبماند پای دل او تا بقیامت در گل

﴿ رباعیه ﴾

ای خواجه زحسن خاکیان خو وا کن آهنك جمال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه مه تا فت زاوج چرخ سربالا کن

(طبقهٔ رابعه) آلودکانی که نفس امارهٔ ایشان نمرده است و آتش شهوتشان نیفسرده دراسفل السافلین طبیعت افتاده اند و درسجن سجین بهیمیت رخت نهاده وصف عشق و محبت از یشان منتفی است ونعت رقت ولطافت درایشان مختفی ومحبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند وبا محبوبان مجازی دست در آغوش آورده با آرزوی طبع ارام گرفته‌اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات

﴿ رباعیه ﴾

اینان زکجا وعشقبازی زکجا هندو زکجا زبان تازی زکجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهودهٔ این قوم مجازی زکجا

﴿ رباعیه ﴾

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست برایشان سخن عشق حرام

﴿ رباعیه ﴾

عشق ار نه کمال نسل آدم بودی آوازهٔ عشق درجهان کم بودی
ورشهوت نفس عشق بودی خروکاو سر دفتر عاشقان عالم بودی

(لامعه) ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست واین نسبت با محجوبی است که هنوز از رقّ نفس وقید طبع خلاص نیافته است وپرتو کشف ومشاهده برساحت ذوق وادراك او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بینـد ومطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد وهرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل‌الله که ارباب کشف وشهودند از قبیل تجلیات اسم بزرکوار الظاهرست بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشـته است وانکه علمـا وعرفا انرا مذمت کرده اند وازمراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجا بست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال (حبب الیّ من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری وانزل فی شـانه (مازاغ البصر وماطغی) وشرح این حدیث وسر این محبت درحکمت فردیه از فصـوص مذکورست فمن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه ومقصود اینجا تنبیه است بر انکه آنچه بر اهل الله میکذرانند صورت شهوت وطبیعت است نه حقیقت آن تامحجوبان حال این طائفه را برخود قیاس نکنند وخودرا در ورطهٔ ادبار وانکار نیفکنند

《 رباعیه 》

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم　　درشهوت وآز برخسیـان لئیم
زان آتش جانفروزکش دید کلیم　　تا آتش خانه‌سوز فرقیست عظیم

(رباعیه)

احکام طبیعت که بود گوناگون نحس است یکی را ویکی را میمون
درقصه شنیده باشی ازنیل که چون برسبطی آب بود وبرقبطی خون

(لامعه) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس ووجود وبقاء او وبضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود خـود ست واهتمام همه درجذب منفعت ودفع مضرت بجهت ابقای وجود خود ست چون محبت وجود وبقا ضروری انسان باشـد محبت موجد و مبقی بطریق اولی. عجب بود از کسی که از گرما گریزد وسـایهٔ درخت را دوست دارد ودرخت را که قوام سـایه بوی است دوست ندارد مگر که این کس خود را نداند وشـك نیست که جاهل. حق را سبحانه وتعـالی دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمرهٔ معرفت وی است

(رباعیه)

تاکی بهوای خویش یکدل باشی وز حق ببقـای نفس مائل باشی
ای برده بسایه رخت درپای درخت سهلـست که از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن ومنعم پوشـیده نیستکه آفرینندهٔ مُنْعَمْ ومُنْعَمٌ بِهِ حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعـام نیزوی است زیرا که حق سبحانه درخاطر منعم می افکنـد که سعادت وخیریت وی در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و اورا

در آن مضطر کرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

﴿ رباعیه ﴾

بین نعمت ازان که نعمت دیدن ازوست   کو شکر کسی که شکر ورزیدن ازوست
بخشش زخدای دان که درملك وجود   بخشیده وبخشنده وبخشیدن ازوست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موسوفست از علم وسخا وتقوی وغیرها ان صفت کمال موجب محبت میکردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست وهمه مکارم اخلاق ومحامد اوصاف رشحهٔ ازفیض کمال اوست بمحبت اولی

﴿ رباعیه ﴾

هر بت که کند کمان زیبایی زه   صد دلشده بیش باشدش ازکه ومه
ای جمله بتان توبلکه از جمله فره   چون دل ندهم تراخود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عارتی که درحقیقت عکس وخیالی بیش نیست که ازپس پردهٔ آب وکل وحجاب کوشت و پوست می تابد ومع هذا بحدوث اندك عارضهٔ متغیر میکردد وفی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست وظهورش بمظهری وصورتی مقیدنه بمحبت اولی

﴿ رباعیه ﴾

که جلوه کر از عارض کلکون باشی   که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
درپرده چنین لطیف وموزون باشی   ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(پنجم) محبتی که نتیجهٔ تعارف روحانی است واین تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین واین مناسبت متفرع بر اشتراك درمزاج بآنمعنی که مزاجشان دریك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجهٔ مزاج یکی نزدیك باشد بدرجهٔ مزاج دیکری که موجب تفاوت درجات ارواح درشرف وعلو بعد قضاء الله وقدره تفاوت درجات امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف واعلی والابعد بالعکس فی الخسة ونزول الدرجة لاجرم چون دومزاج دریك درجه باشند یا درجهٔ یکی قریب باشد بدرجهٔ دیکری مرتبهٔ روح فایض بریکی ازان دومزاج درشرف وعلو بعینها مرتبهٔ ان دیکری باشد یا قریب بدان وبرابطهٔ این اتحاد یاقرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود وموجب ایتلاف ومحبت کردد پس چون تفاوت روحانی که مترتب برین همه اسباب موجب محبت میکردد وحضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی واستحقاقی هراینه بمحبت اولی

(رباعیه)

ای رفته بعشق داستان من وتو　درمهر ووفا یکی است جان من وتو
من بندهٔ آن یکانه کز عهد ازل　زوخاست یکانکی میان من وتو

(لامعه) عشق ومحبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعباراتی راکه درعرب یا درعجم بازاء این

موضوعست برای ان استعاره می کنند وازعشق ومحبت مثلا براح
ومدام ومی تعبیرمی نمایند واین مشابهت راجهات متعدده ووجوه
کوناکونست وازانجمله آنست که چنانکه می را درمقام اصلی
ومستقر اولی خویشتن که جوف خم وقعر دناست بواسطهٔ قوت
جوشش وشدت غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور
واعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنکنای سینهٔ عشاق وسویدای
دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه واستیلا بی باعث بیرونی
مقتضی انکشاف و متقاضیٔ ظهورست

﴿ رباعیه ﴾

عشق توکه شاه بود درملك درون   چون دبدبهٔ شاهیٔ اوکشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آه   وز پرده سرای سینه زدخیمه بیرون

و ازانجمله انست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین
وصورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال
وصور ظروف واوانی اوست درخم بشکل تدویر خم است
ودرسبو بصورت تجویف سبو ودرپیمانه بهیات درون پیمانه
همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق وظهور او درارباب
محبت بحسب ظروف قابلیات واوانی استعدادات ایشانست دربعضی
بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود ودربعضی بصورت اسمائی
وصفاتی ودربعضی بصورت محبت اثاری علی اختلاف مراتبها
وموجب این تفاوت جزتفاوت قابلیات واستعدادات ایشان
نیست

(رباعیه)

عشق ارچه بسوی هرکسش اهنك است
با هیچکسش نه آشتی نه جنك است
بس بی رنکست بادهٔ عشق و درو
این رنك زشیشهای رنکارنکست

و ازانجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت درهمه جوارح واعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر وقوای صاحبش ساریست یکموی برتن او از ابتلای محبت نرهد ویك رك بربدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون درکوشت وپوست او راه کرده است وچون جان درون وبیرون او را منزلکاه کرفته

(رباعیه)

فصاد بقصد انکه بردارد خون شد تیزکه نشتری زند برمجنون
مجنون بکریست کفت از ان می ترسم کاید بدل خون غم لیلی بیرون

و ازانجمله آنست که می شارب خودرا وعشق صاحب خودرا اکرچه بخیل باشند ولیئم جواد سازند وکریم اما ثمرهٔ آن کرم بذل دینار باشد ودرم و مقتضای این جود بذل کل ما فی الوجود. مست می درهم بخشد یا دینار . ومست عشق نقد دو جهان بیکبار.

(رباعیه)

مست می اکر دست کرم جنباند جز بخشش دینار ودرم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند

و ازانجمله آنستکه هریك ازمست عشق ومست می بی باك‌اند و لاابالی وازصفت جبن وترسناکی خالی درمخاوف دلیرند ودرمهالك‌ازجان‌سیر اما شجاعت ان‌از مغلوبیء‌عقل آخر بین‌است و دلیری این از غالبی نور کشف ویقین آن بهلاك دوجهانی کشد واین بحیات جاودانی انجامد

《 رباعیه 》

ما مست ومعر بدیم ورند وچالاك　درعشق نهاده پاعبدان هلاك
صد بار بتیغ غم اکر کشته شویم　ان مایهٔ عمر جاودانیست چه باك

وازانجمله تواضع است ونیاز مستی عشق وسکر محبت . نازنینانرا ازپیشکاه ترفع و سربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد . وعزیز ان جهانرا از اوج عزت وکامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند

《 رباعیه 》

بس تخت‌نشین‌که‌شد زسودای‌تومست　درخیل‌کدایان تو برخاك نشست
سربردر تو نهاده بوسد پیوست　سك‌را به نیاز پا وسکبانرا دست

وازانجمله افشای اسرارست این همه اسرار توحید وحقایق اذواق ومواجیدکه برصفحهٔ روزکار وصحیفهٔ لیل ونهار مانده است ثمرهٔ کفت وکوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب زنجبیلی عشق ومحبت است

(رباعیه)

عشق تو بدین نشیمن بی سروبن اورد مراکه نوکنم عهد کهن
درکامم ریخت جامی از خم لدن سرخوش کشتم زبان کشادم بسخن

وازانجمله شیوهٔ بیهوشی است ومستی وخلاص ازقید هستی وخود پرستی اما مستی محبت کمال شعور واکاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت و غفلت ازهر مطلوب این دورانرا طریق درکات بعد ونکال نماید وان نزدیکانرا علو درجات قرب و وصال افزاید

(رباعیه)

عیبم مکن ای خواجه اکرمی‌نوشم در عاشقی وباده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم چون بیهوشم بیارهم اغوشم

وازانجمله انستکه هرچند بیش نوشند درجست وجوی آن بیش کوشند وهرچند افزون خورند رنج درطلب انافزون برند نه مست ان هوشمند کردد ونه حریص انخرسند رزکی بدیکری نوشت

(رباعیه)

حاشاکه دکر درپی ساغر بروم یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که کرخود بمثل یك‌قطره شود زیادت ازسر بروم

او درجواب کفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فمانفد الشراب ولارویت

(رباعیه)

من بحری ام تشنه لب وبی پایاب هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب می خورم بادهٔ ناب نی باده شود تمام ونی من سیراب

وازان جمله است رفع پردهٔ حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس ودهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه روی برتابد بر بساط انبساط نشنید ودامن ازهرچه ضدان درچیند

(رباعیه)

خوش انکه شوم مست وبسویت کذرم گستاخ آیم بماه رویت نکرم
که حقهٔ لعل درفشانت بوسم که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

(لامعه) نکته درادای معانی بلباس صور چند چیز تواندبود (یکی) آنکه ادمی دربدایت حال بواسطهٔ اعمال الات حس وخیال ازمحسوسات بمعقولات رسیده وازجزئیات کلیات را دانسته پس ادراك معانی جز درضمن صور مأنوس نفس ومألوف طبع اونباشد اکر خلاف ان کند ممکن که قوت فهم اوبآن نرسد وطاقت ادراك آن نیارد.

(رباعیه)

هرچند ترارای جفاکاری نیست درسینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مکذر کش طاقت انکه پرده برداری نیست

(دیکر) انکه ازادای معانی بی لباس صور جز أهل معنی بهره ور

نتوانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کردد نفع ان عام باشد وفایدهٔ ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم   معنیست که مهر میفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند   تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

وبسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت انکه بعض معانی در اباس صورت مؤدی شــده باشد باستماع ان میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو اندازد فهم اورا تیز کرداند وسر اورا لطیف سازد ازصورت بکریزد ودرمعنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بیهده رنج   تا که برهش فروورود پای بکنج
بس کس که بقصد سنك بشکافد کوه   تا که شود ازکان کهر کوهر سنج

دیکر انکه همه کس محرم اسرار حقیقت وواقف احوال اهل طریقت نیستند پس ازبرای ستران اسرار واخفای ان احوال الفاظ و عباراتی که درمحاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل ومشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیدهٔ بیکانکان دور ماند واز نظر نامحرمان مستور

(رباعیه)

دی شانه زدان ماه خم کیسورا   بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدین حیله رخ نیکورا   تا هرکه نه محرم نشنا سد اورا

دیکر انکه اذواق ومواجید ارباب محبت واسرار معارف

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور کردد تأثیر آن درنفوس مستمعان زیادت ازان باشدکه بصریح عبارت ولهذا بسیاری ازین طایفه‌را ازاستماع ایات قرآنی وکلمات فرقانی حال متغیر نکردد واز استماع یك بیت یا بیشتر عربی یا فارسی‌که مشتمل بروصف زلف وخال خوبان وغنج ودلال محبوبان یابرذکرمی ومیخانه و ساغر وپیمانه حال متغیرشود وبشور درافتد

(رباعیه)

چون فاش نماید ان پری چهره جمال عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال
ورغمزه زند نهفته باغنج ودلال بر عاشق بیچاره بکرداند حال

(لامعه) چون بنابر مصححات بیان معانی درلباس صور ومرجحات انکه درین دولامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس سره معنی‌عشق ومحبت‌را درکسوت شراب صورت باز نموده‌است ازجملهٔ الفاظ وعباراتی‌که بازاء ان موضوعست لفظ مدامه‌را اختیار کرده‌است از جهت اشعار بمداومت ومواظبت برشرب ان وکدام مداومت ازین افزون‌تر تواند بودکه بدایت این شرب ازلست ونهایتش ابد

(رباعیه)

ساقی می ازان مهینه جام درده ازهم مکمل علی‌الدوام درده
چون درلغت عرب مدام آمدمی ای ماه عجم توهم مدام درده

وچون کمل این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه‌که متعلق

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث ومحب صادق هرچه کوید مناسب محبوب خود کوید وهرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه راکه صیغهٔ مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را

(رباعیه)

هر روز بباغ رفتنست آینم باشدکه دهد لاله وکل تسکینم
هرجاکه کلی برنك و بویش بینم ان کل بویم بباغ وان کل چینم

قال الشیخ الامام العالم العامل والسیار العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدس الله تعالی سره و اعلی فی الملاء الا علی ذکره

« شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم »

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب وغیران ازباب سیم از ابواب ششکانهٔ ثلاثی مجرد مدامه خمررا کویند بآن اعتبار که شارب ان بران مداومت می تواند نمود والسکر بالفتحتین مست شدن از باب سیم الکرم درخت انکور جملهٔ سکرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان یخلق متعلق بشربنا میکوید که نوش کردیم وبا یکدیکر بدوستکامی خوردیم بریاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه ببویی ازان ازدست شدیم واین پیش از آفریدن

کرم بودکه درخت انکورست ومادهٔ شراب مشهور پرشر وشور

(رباعیه)

روزی‌که مدار چرخ وافلاك نبود وآمیزش اب وآتش وخاك نبود
بریاد تومست بودم وباده پرست هر چند نشان باده وتاك نبود

(رباعیه)

مایم زجام عشق تو جرعه کشان برجرعه‌کشان خودکذر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم کزتاك نشان نبود واز تاك نشان

(لامعه) حضرت حق‌را سبحانه دوتجلی است (یکی) علمی غیبی‌که عبارت ازظهور وجود حق است سبحانه برخودش درحضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان ودرین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق ومحبت وامثال آن درایشان‌پوشیده‌است وپنهان (دوم) تجلیٔ وجودی شهادی‌که عبارت ازظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات وقابلیات اعیان روحاً ومثالاً وحساً واین تجلیٔ ثانی‌مترتب برتجلیٔ اول‌است ومظهرست مرکمالاتی‌راکه تجلیٔ اول دراستعدادات و قابلیات ایشان اندراج داشته

(رباعیه)

مارا طلب ونیاز دادی زاغاز پس برحسب طلب کرم کردی ساز
اینها همه چیست تاکنی کنج نهان برخلق جهان عیان زکنجینهٔ راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد وبشرب

مدامه قبول استعداد آن محبت درمرتبهٔ اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلیٔ علمی غیبی خودش درحضرت علم بصور اعیان وقابلیات وحینئذ اضافهٔ ذکر بحبیب ازقبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد درهمان مرتبه باحقیقت سکر در مراتب دیگر ازان فروتر وبکرم کثرت وجودیٔ عینی یعنی قابل شدیم ومستعد کشتیم نزدیك تجلیٔ علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابتهٔ ما درحضرت علم مرشراب صفت محبت ذاتیه‌را که سبب استعداد سکر مابود درهمان مرتبه باموجب حقیقت سکر درمراتب دیگر واین قبول واستعداد پیش ازظهور کثرت وجودی عینی بود

(رباعیه)

خوش آنکه برون زعالم سر وعلن نی راحت روح دیده‌نی زحمت تن
درزاویهٔ کنم عدم کرده وطن من‌بودم وعشق تو وعشق تو ومن

ومی شاید که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد درعالم ارواح و حینئذ اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش ومراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت وهیمانی‌که ارواح کمل‌را درمشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن وتعلق روح ببدن بریاد دوست شراب محبتی‌را که مستی وحیرت ارواح ما درمشاهدهٔ جمال وجلال او بآن شراب بود

(رباعیه)

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات　　در چشمهٔ جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق زخمخانهٔ ذات　　بی کام و دهان زجام اسما وصفات

(سوال) اکر کسی کوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما انست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویهٔ اشباحست وامام حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است وان خبر مشهور را که (ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) بر ان حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجودند ودرلسان حکما معبر بعقول ونفوس ومراد باجساد اجساد عالم که عرش وکرسی وافلاك وانجم وعناصرست (جواب) کویم که شیخ کامل محقق شیخ صدرالدین قونیوی را قدس الله سره در بعضی از رسایل خود اینجا تحقیقی وتفصیلی است وتقریرش انست که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عموم آدمیا راست بعد از حصول مزاجست وبحسب آن واما وجود نفوس کلیهٔ انسانیه که کمل وخواص راست پیش از حصول مزاجست واز شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند ومیکوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه مشیراً الی حاله ان ثم من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وبعدازان میکوید وذلك لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلك لان النفوس الجزئیة لاتتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتی یتأتی

لها تدبير الأجزاء البدنية بعلم وشعور ومراد بنفوس كليه چنانكه از كلام شيخ مذكور درهمان رساله معلوم ميشود نفوسيست جزئيه كه دراستعدادات ايشان مي باشد ترقي كردن از مرتبهٔ جزئيه ومنسلخ شدن ازصفات تقييديهٔ عرضيه بحيثيتي كه بكليات خود عود كنند ومتصل كردند وذلك لان ذواته الجزئيـة من حيث جزئيتها محال ان تشاهد المبداء الاول اذ من المتفق عليـه عند اهـل الشهود انهم لايشـاهدون كليا ماحتى يصيرون كذلك ثم يزدادون ترقياً باتصالهم بالكليـات على الوجه المذكور في امر المعراج طبقة بعد طبقة مسـتفيدين من كل اتصال اسـتعداداً ووجوداً ونوراً وبصـيرة هكذا حتى ينتهوا الى العقل الاول فيسـتفيدون من الاتصال به مايستمدون به بمشاهدة المبدأ كما هو شان العقل الاول.

(سوأل) اكر كسي كويدكه دلائلي كه اقامت كرده‌اند بر وجود ارواح جزئيه بعد حصول المزاج خصوصيت ببعضي دون بعضي ندارد

(جواب) كويم آن دلائل ناتمام است ودليل بر ناتمامئ آن همين بس كه مكاشـفات ارباب كشف وشهود كه مقتبس از مشكات نبوتست بخلاف آن كواهي ميدهد

﴿ رباعيه ﴾

در روحي جليل كي رسـد عقل عليل   هرچنـدكه هر دورانهي نام دليل
در پشه چو فيل صاحب خرطوم است   هيهـات كه پشـه رابود قوت فيل

(لامعه) هرجزوی ازاجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی ومجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه وتفصیل وحقیقت انسانیهٔ کمالیه احدیت جمع جمیع مظاهرست هیچ جزوی ازاجزای عالم نیست که مراورا درانسان کامل نموداری نیست لیکن برسبیل جمعیت واجمال گوییا عالم کتابی است مفصل مبوب وانسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول وابواب آن

﴿ رباعیه ﴾

ایزدکه نگاشت خامهٔ احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی درآخر کار ونام کرد انسانش

پس می شایدکه ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم واحد ازبرای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب وسکر ومی شایدکه بنابر ملاحظهٔ این مشارکت باشد زیراکه اعیان وارواح کمل افراد واقطاب درشرب وسکر این شراب باشیخ ناظم مشارکند ومساهم

﴿ رباعیه ﴾

تنهانه منم زعشق توباده پرست آن کیست توخودبگوکزین باده پرست
آنروزکه من گرفتم این باده بدست بودند حریف می پرستان الست

﴿ وقال قدس سره ﴾

لها البدر کأس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم

الکاس لا تسمی کاسا الا وفیها الشراب والشمس تطلق

علی الجرم وعلی الضوء و البدو ظاهر شـدن والمزج آمیختن هر دو ازباب اول واو. دروهی شمس هریك ازعطف وحال‌را می شاید و ممیز کم خبری محـذوفست ای کم مرة بـدو نجم تشبیه کرده اسـت جام مدام رادر اسـتدارت واشتمال برامر صافی کثیر الفیضان بماه تمام ومدامه رادر صفا ونوریت وفیضان بضوء شمس و انکشتـان ساقی راحین اخـذ الکاس دردقت واستقواس بهلال وشکلهای حبابی‌را دراسـتدارت و نورانیت وصغر حجم بنجم میکوید مر آن شراب‌را علی‌الدوام ماه تمامست جام وحال آنکه خودش آفتابیست درفیضان وبراقی میکرداندش انکشت هلال مثال ساقی وبسـیار پیدا می آید وقت آمیختنش با آب ستارهٔ رخشنده ازشکلهای حباب

(رباعیه)

ماهیسـت تمام جام وی مهر منیر   وان مهر منیررا هلالسـت مدیر
صد اختر رخشـنده هویدا کردد   چون آتش‌ می زاب شود لطف‌پذیر

(لامعه) حقیقت محمدی صلی الله علیـه وسلم‌راکه صورت معلومیت ذاتست مع التعـین الاول و صورت وجـود وی قلم اعلی‌است نسـبت باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام ومقـابلهٔ کامل که برترازان مرتبهٔ متصور نیست حاصل استدراستفاضهٔ نور وجود وکمالات تابعهٔ آن احتیاج بهیچ واسطهٔ ندارد بلکه سایر حقایق واعیان‌که تاریك نشینان ظلمات امکاننـد در استفاضهٔ

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی درکمال محاذات باذات احدیت وتوسط اومیان آن ذات وحقایق امکانی درافاضهٔ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام باشد باآفتاب وتوسط اومیان آفتاب وساکنان شب ظلمانی در افاضهٔ نور ولوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدررا که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد

﴿ رباعیه ﴾

ای جان ودل آخربچه نامت خوانم هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور معذورم اکر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر ازان حقیقت ببدرواز محبت بمدامه چون متعطشان بادیهٔ ضلال وکمراهی بشرب راح سلسبیلیٔ محبت الهی وتجرع شراب زنجبیلیٔ مودت واکاهی بدستیاریٔ هدایت اوتوانند رسید آن‌را کأس آن مدامه توان داشت وجام آن شراب توان انکاشت

﴿ رباعیه ﴾

دور مه ازرخسار تو ای ماه تمام جامی‌است کزان خورم‌می‌عشق‌مدام
ازبس‌که فتاده بخودم زین می‌وجام می چیست نمی شناسم وجام کدام

وچون متصدی ادارت این‌کاس جز اسماء الوهیت واوصاف ربوبیت که درحدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من‌اصابع الرحمن) ازان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال راکه مشیر

بانكشت ساقى اسث اشارت بدان توان داشت واسـناد ادارت كاس بد وتوان كرد

﴿ رباعيه ﴾

اين بزم چه بزمست كه ارباب كال نوشـند مى محبث از جام جمال
بين بركف سـاقى قدح مالامال بدرى كه بود مدير آن چند هلال

لامعه واصلان وكاملان دوقسم‌اند جماعتى مقربان حضرت جلال اندكه بعـداز وصول بدرجهٔ كمال حوالهٔ تكميل ديكران بايشان نرفت چندان شراب عشق و محبت برايشـان پيمودندكه ايشانرا ازيشان بربودند غرقهٔ بحر جمع كشتند وازربقهٔ عقل وعلم منخلع شدند احكام شريعت وآداب طريقت ازايشان برخاست سكان قباب عزت وقطان ديار حيرتند ايشانرا از وجود خود اكاهى نبود بديكرى كجا توانند برداخت

﴿ رباعيه ﴾

خوش وقت كسى كه‌مى درين خمخانه ازخم وسبو خوردنه از پيمانه
صدبار اكرنيست شود عالم وهست واقف نشودكه هست عالم يانه

وقسم دوم آنانندكه چون ايشانرا ازايشان بربايند بازتصرف جمال ازل ايشانرا بايشان دهدوازآن‌استغراق درعين جمع ولجهٔ فنابسا حل‌تفرقه وميدان بقاخلاصى ارزانى دارد باحكام شريعت وآداب طريقت معاودت نمايند شراب زنجبيلئ جذب ومحبت‌را بازلال سلسبيلئ علم ومعرفت بياميزند ازمزاج اين آب بآن شراب بسـيار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخيزد وهريك نجم

هدایت فروماندکان ظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهما ناکه
اشـارت باحوال این طایفـه تواند بود قول ناظم قدس سره
وکم یهدو اذا مزجت نجم

(رباعیه)

این طایفه مطلق انداز قید رسوم   فارغ شده زاندیشهٔ احوال وعلوم
بر ظاهر شان لوامع نور هدی   للدین نجوم للشیاطین رجوم

(وقال قدس سره)

ولولا شذاها ما اهدیت لحانها   ولو لا سناها ما تصورها الوهم

شـذا رایحهٔ طیبـه است وحان جمع حانه است وحانه خانهٔ
میفروش سنا بقصر ضوء برقست وبمد رفعت همه ضمیرهـای
غایب عاید بمدامه است میکوید اکر نه بوی خوش وشمیم دلکش
می فایح شـدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او ندانستمی بردن
واکرنه لمعهٔ نور وپرتو ظهوروی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن

(رباعیه)

کررهبر مستان نشدی نکهت می   مشکل بردیکسی سوی میکده پی
ورچشم خرد نیافتی نور ازوی   کی درك حقیقتش توانستی کی

(لامعه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازیاست
ظل وفرع جمالذاتستکه متعلق محبت حقیقیاست همچنین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة

طریق حصول آن ووسیلهٔ وصول بدان زیرا که چون مقبلی‌را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه درحیز خفامانده اکر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب وکل درصورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

﴿ رباعیه ﴾

شرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نه داغ هردل غمناکی
همچو کل نو شکفته دامن پاکی زالایش دست برد هر بی‌باکی

نمودن کیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید و درهوای محبت او پر وبال کشاید اسیر دانهٔ او شود و شکار دام او کردد ازهمه مقصودها روی بکرداند بلکه جزوی مقصودی دیکر نداند

﴿ رباعیه ﴾

از مسجد وخانقه بخمار آید می نوشد ومست بردر یار آید
ازهرچه نه عشق یار بیزار آید اورابیزار جان خریدار آید

آتش‌عشق وشعلهٔ شوق درنهادش افروختن کیرد وحجب کثیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بکشاید وغبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بزداید دیدهٔ او تیز بین شود ودل اوحقیقت‌شناس

کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا وکمال ذوالجلال را ادراك کند ازان بکریزد و درین آویزد وسابقهٔ عنایت استقبال اوکند اول جمال وحدت افعال بروظاهر شود وچون درمحاضرهٔ افعال متمکن کردد جمال صفات مُنکشف شود وچون درمکاشفهٔ صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق کردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجودرا من اوله الی آخره یك حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمیع شؤنه واعتباراته برباطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت وچون باحکام حقائق علمی باطنی منصبغ کشت اعیان خارجی تعین پذیرفت برهرچه کذرد اورا یابد و درهرچه نکرد اورا بیند هرلحظه روی درمشهود خود کند وکوید

(رباعیه)

درسینه نهان تو بودهٔ من غافل   دردیده عیان تو بودهٔ من غافل
عمری زجهان ترا نشان می جستم   خود جمله جهان توبودهٔ من غافل

چون اینجا برسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بویی بوده است ازشرابخانهٔ عشق حقیقی ومحبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اکر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی واکر این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

(رباعیه)

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید   رفت ازپی آن بوی وبمیخانه رسید
آمد برقی زکوی میخانه پدید   درپرتو آن حریم میخانه بدید

﴿ وقال قدس سره ﴾

و لم يبق منها الدهر غير خشاشة   كأن خفاها فى صدور النهى كتم

خشاشه بقيهٔ روح را كو نيد ونهى جمع نهيه است ونهيه خردر اكونيد باعتبار نهى كردن اواز ناشايستها الكتم والكتمان پنهان كردن ازباب اول واينجا كتم بمعنى مكتوم است ضمير منها راجع بمدامه‌است وضمير خفاها راجع بخشاشه وجمله كان خفاها صفت خشاشه ومى‌شايدكه هردوضمير راجع بمدامه باشد وجملهٔ ثانيه موكدمضمون اولى اضافت صدور بنهى يابنابر حذف مضافست يعنى صدور ذوى النهى يا ازقبيل استعارهٔ بالكنايه است‌كه نهى‌را باصحاب صدور تشبيه‌كرده‌باشد وصدوركه ازلوازم مشبه‌به‌است مراورا اثبات كرده ميكويدكه باقى نكذاشت مصرف روزكار ومحول ليل ونهار ازان مى كه جانهارا بمنزلهٔ جانست وجانها مراورا بمثابهٔ ابدان جز بقيهٔ جانى كه كوييا پنهانى وى درسينهاى خردمندان پوشيده كشته است و پنهان

﴿ رباعيه ﴾

فرياد وفغان‌كه باز دركوى مغان   مى خواره زمى نه نام يابدنه نشان
زانكونه نهان كشت‌كه برخلق جهان   كشتست نهان كشتن اونيز نهان

(لامعه) حضرت حق‌را سبحانه اسماء متقابله هست وهريك‌را بحسب ظهور احكام و آثار دولتى وسلطنتى‌كه چون نوبت دولت وسلطنت اورسد احكام او ظاهر كردد واحكام مقابل اوباطن

وبالعكس واین همه بمقتضای علم شامل وحکمت کامل حق است سبحانه وهریکی درموقع خود درغایت کمال ونهایت جمال

(رباعیه)

گرجلوه دهی طلعت از ماه فره ورشانه زنی طرهٔ پرتاب وگره
ورهمچو کمان کنی خم ابروزه حقا که بود جمله زیکدیگر به

وازقبیل اسماء متقابله است دواسم الظاهر والباطن وظهور وکثرت چون بطون ووحدت متلازمانند زیراکه ظهور عبارتست از تلبس حقیقت بصور تعینات وبطون عبارت ازعدم آن واین تلبس عین کثرتست وعدم آن عین وحدت وشك نیستکه درکثرت غلبهٔ احکام مابه الامتیازست برمابه الاتحاد ودروحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه وتعالی باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام مابه الامتیاز براحکام مابه الاتحاد غالب باشد وپوشیده نباشدکه علم ومعرفت ومحبت وامثال آن همه ازاحکام مابه الاتحادست بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نزدیك غلبهٔ احکام مابه الامتیاز اینها همه درمقام خفا وبطون باشند وارباب آن درحجاب ستر وکمون زیراکه بسبب غلبهٔ احکام مابه الامتیاز بینهم وبین سائرالخلایق هیچکس راعلم ومعرفت بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الندرة وهماناکه شیخ ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون وستر وکمون کرده است واین طایفه درزمان شیخ مذکور چنانکه مشهورست بسیار بوده اند

(رباعیه)

هر چند سراز وصال من کم تابی اشکم بود از شوق لبت عنابی
مستسقی را میان بحر ارابی شك نیست که شاکی بود ازبی آبی

(وقال قدس سره)

فان ذکرت فی‌الحی اصبح اهله نشاوی ولاعار علیهم ولااثم

حی قبیله‌را کویند النشوة‌مست شدن ونشانیشو ونشی نیشی از باب اول وسیم وهونشوان وهی نشوی وهم وهن نشاوی میکوید اکر یاد کرده شود آن می درنواحی حی که قبیلهٔ مقبلان وقبلهٔ زنده دلانست هرآینه اهل آن حی مست شوند وازغایت مستی از دست روند وحال آنکه برایشان نه ازمستی عاری بود ونه ازان کناه می‌پرستی غباری

(رباعیه)

آن می خواهم که عقل‌ازومست شود سررشتهٔ اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد هرزنده دلی‌که بشنود مست شود

(رباعیه)

هرگزمی عشق راخماری نبود یکدم زان می مراکناری نبود
جزمی خوردن مراچوکاری نبود باری زان می‌که عیب وعاری نبود

سرحیات درهمه موجودات ساریست زیراکه بحکم (وان من شیٔ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم) همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه وتعالی میکویند وتسبیح بی‌صفت حیات ممتنع

(رباعیه)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ساریست دراجزای همه سرحیات
گویند همه کل عشی و غدات تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتأویل تسبیح بدلالت اشیا برتنزیه وتقدیس حق سبحانه ونفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام وسریان سرحیات درهرشی بواسطهٔ سریان هویت الهی است منصبغة بصفة الحیوة دراشیا اما هرموجودی‌را حیاتیست مناسب او که ظاهر میشود دروی بحسب قابلیت واستعداد وی وکذا الحال فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر چنانکه آن موجودرا مزاجی باشد نزدیك باعتدال چون انسان ظاهر شود دروی صفت حیات باجمیع لوازم یا اکثر آن واگر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن ونبات صفت حیات ولوازم آن دروی پوشیده ماند پس می شایدکه مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد ودرتعبیر ازوی بحی اگرچه مقصود ازوی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات درجمیع اجزای عالم جماداً کان اوحیواناً وحینئذ مراد باهل حی طائفهٔ باشندکه ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت وقابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیراکه ماعدای این طائفه درحکم عدمند بلکه ازعدم بسیار کم .

(رباعیه)

آنانکه براه عشق ثابت قدمند   درملك وفا بسرفرازی علمند
مقصود خلاصهٔ وجود ایشانند   باقی همه باوجود ایشان عدمند

ومی شایدکه مراد بحی قبیلهٔ ارباب محبت وخانوادهٔ اصحاب عشق ومودت باشد زیراکه ازین طائفه بحقیقت ایشان زنده اند وبحیات حقیقی ارزنده اکر فی المثل یکی درمشرق باشد ودیکری درمغرب باهم متصل اند وبایکدیکر یکروی ویك دل .

(رباعیه)

عشاق توکرشاه وکر درویشند   چون تیر زراستی همه درکیش اند
ازخویش چوعاشق نبود دل ریشند   بیکانه که عاشق است بااوخویش اند

و می شایدکه مراد بحی مجموعهٔ وجود انسان کامل باشد ومراد باهل حی روح وقلب ونفس وقوای روحانی وجسمانی زیراکه هریك ازینها رادر وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیکر وبیخودیٔ هرچه تمامترست.

(رباعیه)

هرجاکه کنند مطرب فرخنده خطاب   ذکرمی عشق تو برآواز رباب
عقل ودل وجان من شود مست خراب   از ذوق سماع ذکرآن بادهٔ ناب

(وقال قدس سره)

ومن بین احشاء الدنان تصاعدت   ولم یبق منها فی الحقیقة الا اسم

حشا اندرون تهی کاه احشا جمع وی دن خم شرابست دنان

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میکوید آن می ازمیان درونهای خمها متصاعد شد وبمیل مقامات علوی از مقار سفلی متباعد ومتصاعد کشت وازوی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

(رباعیه)

دردا که حریف دردی آشام نماند وازباده نمی درقدح وجام نماند
کرداز دل خم زلطف می میل صعود در خمکدها ازوبجز نام نماند

(لامعه) وجود کمالات تابعه مروجودرا چون حیات وعلم وارادت وقدرت وغیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسانست می نماید بعینها همان وجود وکمالات حضرت احدیت جمع است که ازاوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده ودرحضیض درکات جزئیه وتقید روی نموده ودرنظر محجوبان منسوب ومضاف بمظاهر جزئیه وتقیدیه می نماید اما چون در دیدهٔ بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط میشود ونسبتشان بمراتب تقییدیه زایل میکردد وباز بمرتبهٔ کلیت واطلاق خود عود میکندمی تواند بودکه ازسقوط اضافات وزوال نسب واعتبارات وعود بمرتبهٔ کلیت واطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینها بتنزل تعبیر میکنند زیراکه صعود ونزول متقابلانند پس می شایدکه مراد بدنان نفوس کاملهٔ اولیاء الله باشد باعتبار احاطه واشتمال آن بر شراب عشق ومحبت ومراد بتصاعد انقطاع اضافت ونسبت محبت ازمراتب تنزلات ورجوع آن بمقر اصلی ومستقر

اولیٔ خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که چون محب عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی ازوی منقطع میگردد وباقی نمی ماند بروی الاانکه محجوبان اطلاق اسامی آنها می کنند بروی و میگویند که فلان از ارباب محبت است یا از محبانست وامثال آن وفی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بودنه بوی .

﴿ رباعیه ﴾

شهباز محبت تو ازاوج جلال نازل شده بود برمن شیفته حال
درچنگل اوچو رو نهادم بوبال زدباز سوی نشیمن خود پروبال

﴿ رباعیه ﴾

باعشق توام هوا نماندست وهوس باآتش سوزنده چه سان ماندحس
ازهستیٔ من نشان نمی یابد کس ماندست بعاریت مرانامی وبس

ومی شاید که مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه واشتمال مذکور ومی شایدکه مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره واحاطه ومراد باحشا طبقات عناصر وبه بین الاحشا کرهٔ ارض که مستقر افراد انسانی است وعلی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت آن باشد که چون نفوس کاملان گذشته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) از نشیمن سفل بخطایر قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال ازعلم ومعرفت وعشق ومحبت نیز صعود کردند وازین طایفه جمعی دیگرکه درکثرت

وظهور بمنزلهٔ کذشتکان باشند موجود نشدند واین کمالات
بدان مثابه ازهیچ کس دیکر ظاهر نکشت

﴿ رباعیه ﴾

درعرصهٔ کون همدمی نتوان یافت   درقصهٔ عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حریفان همه خوردند وکذشت   درمیکدهٔ فلك نمی نتوان یافت

وحینئذ مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف باشد
برنایافت این طایفه وعدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبهٔ ولایت
واهل آن والله تعالی هو المستعان.

﴿ قال قدس سره ﴾

وان خطرت یوماً علی خاطر امرء   اقامت به الافراح و ارتحل الهم

خطر الامر بباله وعلی باله خطرا وخطورا بکذشت کار بر دلش
ازباب اول والخاطر مایرد علی القلب والمرادبه ههنا القلب تسمیة
للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدست بخاطر وباء جاره بمعنی
فی ومی شاید که عاید باشد بخطوری که از ان خطرت مفهوم
میشود و باسببیت رابود میکوید اکر خطور کند روزی یادان
باده برساحت خاطر جوانمردی آزاده مسافران آن ساحت
یعنی شادی وراحت قصد اقامت کنند ومجاوران ان حرم
یعنی اندوه والم کوس رحلت زنند

﴿ رباعیه ﴾

از بادهٔ عشق غصه برباد شود   ویران شدهٔ حادثه آباد شود
برخاطر غمکین کذرد شاد شود   زاندوه و غم زمانه آزاد شود

(لامعه) تعلق علم وشعور بامور بردو وجه می‌تواند بودیکی بحصول ظل وصورت معلومات چنانکه چون زید وعمرورا به‌بینی درذهن تو صورتی حاصل شودکه بدان صورت پیش تو ازماعدای خود ممتاز شود و دیکری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع وشهوت وغضب ومحبت وعداوت بعد از اتصاف نفس بانها واین علمی بود ذوقی و وجدانی وشک نیست‌که خطور محبت ذاتیه بردل وشعور بدان بروجه اول بآن طریقه‌که ازکسی شنوی یا ازکتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی وموجب کرامتی معتدبها نیست بلکه سعادت جاودانی وکرامت دوجهانی دران تواند بودکه حضرت حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» برصاحب دولتی که باستعداد کلیٔ اصلی وصفاء روحانیت ودوام توجه وافتقار بموجب «الافتعرضوا لها» متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی‌کند واورا بالکلیه ازو بستاند وچاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند روح اورا بواسطهٔ ان ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد وعکس دل برنفس افتد حزن واندوه رخت بربندد وفرح وسرور بجای او بنشیند

(رباعیه)

شب بود زگریه چشم من ابر بهار برق بدرخشید زسرمنزل یار
درخانهٔ عیش‌وطرب افروخت چراغ درخرمن اندوه وغم‌انداخت شرار

وهما ناكه مراد شيخ ناظم قدس سره بخطور معانئ ثانى
بوده باشد نه اوّل ومن الله الهداية وعليه المعول

(وقال قدس سره)

ولونظر الندمان ختم اناثها لاسكرهم من دونهـا ذلك الختم

نظر الى الشيء ونظره نظراً او نظراً بازنكريست بوى ازباب
اول ومى شايدكه ندمان بضم نون باشد جمع نديم چون رغفان
جمع رغيف ومى شايدكه ندمان بفتح نون باشـد برصيغهٔ مفرد
وحينئذ عود ضمير جمع باعتبار معنى باشد زيراكه جنس است
سواء كان اللام للجنس اوللاستغراق وشامل افراد بسيار وفى
الصحاح نادمنى فلان على الشراب فهو نديمى و ندمانى وجمع
النديم ندام وجمع الندمان ندامى ويقال المنادمة مقلوبة من المداومة
لانه يدمن الشراب مع نديمه ختم على الشيء ختماً مهر نهـاد
برچيزى ازباب دوم ومراد بختم اينجا مهرست نه معنى مصدرى
اناء ظرفى را كويندكه دروى شراب وغير آن كنند وجمع او آنيه است
و جمع آنيـه اوانى ميكويد اكربه بينـد نديمان انجمن محبت
و مقيمان نشيمن عشق ومودت ختم انا ومهروعاء آن شراب را
هر آينه مست كرداند شان بى شراب نوشيدن مهراناى آن ديدن.

(رباعيه)

يارب چه مى است اين‌كه بود همواره   دراعـهٔ پرهيزم ازو صـد پاره
كر مهر خمش را نكرد مى خـواره   بى باده شود مست ازان نظـاره

ومی تواند بودکه مراد ناظم قدس سره بانادلهاء کاملان وارواح واصلان بوده باشدکه حامل محبت ذاتیه بحقیقت انها اند) ومراد بختم انابدن جسمانی عنصری که محفوفست بهیأت بشری وعارف وجاهل وناقص وکامل را دران بایکدیکر صورت برابری پس محجوبان بنابرین مساواة صوری قیاس حال ایشان برخودمی کنند وبر احوال باطنیهٔ ایشان اطلاع نمی یابند بلکه برنفی آن اصرارمی نمایند اما طالبان قابل ومریدان صاحب دل که باستعداد وهبی وقابلیت کسبی ندیمان محفل وحریفان مجلس این طائفه اند وبرشرف شرب این شراب آثار آن برصفحات وجوه وفلتات السنهٔ ایشان مشاهده می کنند وآن مشاهده در باطن ایشان تأثیر میکند وایشانرا ازیشان می رهاند وبمقام بیخودی وبی نشانی میرساند با انکه هنوز باحوال باطنیهٔ ایشان متحقق نشده اند وباخلاق معنویهٔ ایشان متخلق نکشته

(رباعیه)

آنی توکه ازنام تو می بارد عشق   وزنامه وپیغام تو می بارد عشق
عاشق شود انکس‌که بکویت کذرد   کویی زدروبام تو می بارد عشق

والحق این معنی ازخواجکان ماوراءالنهر وخلفا واصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم وطول اعمار اخلافهم ظاهر وهویداست چه بمجرد آنکه صادقی را نظر برجمال مبارك یکی ازان عزیزان افتد یایکلحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود درخاطر خود نسبت جمعیتی دریابد ودرباطن خود معنی انجذابی مطالعه کندکه بمدتهای ریاضت ومجاهده میسر نتواند شد وعمده در رابطهٔ صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است ازهرکه این نسبت دریافتند بدریافت صحبت اوشتافتند وازهرکه دریابندهٔ این نسبت نشوند ازصحبت او روی برتافتند واز انفاس قدسیهٔ یکی ازان عزیز انست این رباعیه که برسبیل تیمن وتبرك اورده می شود

(رباعیه)

با هرکه نشستی ونشد جمع دلت   و زتو نرمید زحمت آب وکلت
زنهار زصحبتش کریزان می باش   ورنی نکند روح عزیزان بحلت

(الحقنا الله سبحانه بالصالحین ووفقنا بالصالحات)

(و قال قدس سره)

ولو نضحوا منها ثری قبر میت   لعادت الیه الروح وانتعش الجسم

النضح پاشیدن آب ازباب دوم ثری خاك نمناك الانتعاش برخاستن ضمیر نضحوا عاید بند مانست دربیت سابق الف ولام در الروح والجسم بدل ازمضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه، میکوید اکر بپاشند ندیمان رشحهٔ ازان باده برخاك نمناك کوریکی جان داده هرآینه جان مفارقت کرده به تنش بازکردد وتن از پای در افتاده‌اش بسبب معاودت جان درانتعاش واهتزاز آید

(رباعیه)

عاشق نتواند که زمی پرهیزد خاصه زمی که شور عشق انکیزد
یکجرعه بخاك هرکه ازان می ریزد جان درتنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعه) حیات بر دوکونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترکست میان همه حیوانات از انسان وغیره ودیکری حیات حقیقی روحانی که مختص است بخـواص افراد انسانی واین برسه درجه است (درجـهٔ اول) زنده‌شدنست بعلم ودانش از مردکی جهل ونادانی قال الله تعالی « او من کان میتا فاحییناه » وقال بعضهم ای من کان میتـا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطهٔ علم حق را میداند و درطلب ان جنبش مینماید و دانش وجنبش ازخواص حیاتست چنانکه نادانی وسکون ازخواص موت

(رباعیه)

علم است حیات جاودانی علما چشمی بکشا بچشـمه سار علم آ
آن چشمه که خورد خضر ازان آب حیات بود اتیناه مـن لدنا علما

(درجهٔ دوم) زنده‌شدن دلست بجمعیت همت درتوجه بجناب حق سبحانه وقصد سلوك راه او ازمردکی تفرقه واین جمعیت مؤدی بحیوة حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانکه تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتهیات کونا کون که همه مردکانند موتست وتعلق بمردکان عین مردکیست

(رباعیه)

هرچیزکه درجهانست جزاحی جلیل مرده است مشوزعشق آن مرده ذلیل
بر مردکئ تومرك آنهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل یمیل

(درجهٔ سیم) زندهشدن بوجود ویافت حضرت حق سبحانه ازمردکئ فقد ونایافت بآن معنی که دربقای حق سبحانه فانی شوی وببقای او باقی کردی وبحیات وی زنده باشی وبدانی که هر زندهکیکه نه بدوست مردکی است وهرکرمیکه نه ازاوست افسردکی

(رباعیه)

تادل زوجود خویش برکنده نهٔ دربند خودی خدا را بندهٔ نهٔ
کیرم که توجانی وجهان زندهبهتست تا زنده بجانان نشوی زندهٔ نهٔ

پس می تواند بودکه مراد ناظم قدس سره آن باشد که اکر برسانند نوری از انوار واثری از آثار محبتذاتی بشخصی که اورا موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافته باشد هرآینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود ویافت حق سبحانه ومنتعش کردد جسم او بدان روح وقیام نماید بشکرکذاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مراورا حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات در انچه حق تعالی اورا برای ان عطافرموده است

(رباعيه)

هرجا جانان مجلس وصل انكيزد تا در جامم جرعهٔ عشرت ریزد
جان درکرش دست امید آویزد تن بسته کربخد متشن بر خیزد

(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فی فیٔ حائط کرمها علیلاً وقد اشفی لفارقه السقم

طرحه طرحاً بینداخت اورا ازباب چهارم الفیٔ مابعد الزوال من الظل و حکی ابو عبیده عن رؤبة کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیٔ وظل ومالم تکن علیه الشمس فهو ظل حایط دیوارست اعتل ای مرض فهو علیل اشفی المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض وکذلك السقم والسقم وهما نعتان مثل حزن وحزن میکوید اکر بیندازند درسایهٔ دیواری که محیط ست بکرم آن باده بیماری را وحال انکه بربستر هلاك بود افتاده هرآینه مفارقت کند درسایهٔ آن دیوار ضعف سقم وبیماری ازتن آن رنجور

(رباعيه)

کرمست می عشق ببازار رود ازدیدنش اندوه خریدار رود
درسایهٔ دیوار رزی کان‌می‌ازوست بیماریٔ مرك ازتن بیمار رود

می تواند بودکه مراد بکرم حدایق ذات بهجهٔ دلهای عارفان وکاملان بوده باشدکه شراب محبت ذاتی عصارهٔ فواکه علوم وخلاصهٔ ثمرات معارف آنست ومراد بحائط وجود جسمانی

وصورت هیولانیٔ ایشان باعتبار احاطه واشتمال برکرم مذکور ومنع اغیار ازوصول بدان (یعنی) اکر برسانند بحمای حمایت وسایهٔ عنایت عارفان واصـل وکاملان مکمل‌که عیسی وارصد بیماررا بیکدم شـفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان بخشـد بیماری راکه ازسقم جهالت و علت بطالت نزدیك آمده باشد اکر استعداد فطری اومرزنده شدن رابحیات طیبهٔ محبت ذاتی باطل شود هرآینه بیمن صحبت وبرکت ملازمت آن صاحب دولتان آن سقم ازوی زائل کردد وازان علت بشفای عاجل برسد.

﴿ رباعیه ﴾

پیری‌که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور درحرمش بارنیابی باری خودرا برسان بسایهٔ دیوارش

﴿ رباعیه ﴾

اانانکه ره عشق بمردی سپرند هریك بشفا دهی مسیح دکرند
آنجاکه بچشم لطف ورحمت نکرند بیماریٔ صـد سـاله بیکدم ببرند

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو قربوا من حانها مقعداً مشی و ینطق من ذکری مذاقتهـا البکم

التقریب نزدیك کردانیـدن مقعد اسم مفعول ازاقعـاد بر جای مانده را کویند الذکر والذکری یادکردن ازباب اول الذوق والذواق والمذاق والمذاقة چشیدن ازباب اول البکم جمع ابکم و ابکم‌کنك را کویند میکوید . اکر نزدیك کردانیده‌شود

بخمخانهٔ آن شراب زمن برزمین مانده پای او برفتار آید واکر یادکند از چاشنئ آن بادهٔ ناب کنك زبان کرفته . زبان بکفتار بکشاید .

﴿ رباعیه ﴾

آن می‌خواهم‌که سالك مانده بجای یابد بهوای قرب او قوت پای
ورکنك کند تخیل چاشنیش کردد ززبان بسته‌اش عقده‌کشای

می تواند بودکه مراد ناظم قدس سره آن باشدکه اکر نزدیك کردانند بقلاب شوق وکنند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل‌که خرابات عشق وشرابخانهٔ محبت است برجای مانده‌ٔرا که بدستیاری سعی وکوشش خویش قدم از پستئ هستی وتنکنای خود پرستی بیرون نتواند نهاد هرآینه بامداد تربیت پیر مکمل قوت سلوك ومکنت رفتاریابد وکام همت بر سردنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین وقد وصلت‌به پیشکاه وصال وبارکاه اتصال شتابد واکر فرا یاد آید شرابی‌که ازجام محبت درمجالس قدس کشیده وچاشنئ آن درمحافل انس چشیده است فراموش‌کاری راکه دربیان حقایق ابکم باشد ودرکشف دقایق ازشکسته زبانان بسته‌لب‌کم. طوطئ ناطقه‌اش بعرض تکلم درآید وزبان باظهار اسرار عرفان بکشاید .

﴿ رباعیه ﴾

چون مست می ازخانهٔ خمار آید کربوی خوشش بطرف کلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان کردد هم سوسن بی زبان بکفتار آید

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم

عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریك وعباقیة مثل ثمانیة میکوید اکر بوی خوش دهد آن می درحدود شرق که مطلع انوار ومنشأ ظهور واظهارست وحال آنکه درجانب غرب که موطن بطون ومقام خفی وکمونست مزکومی بود ازادراك هرمشموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود ومشامش ازاستنشاق رایحهٔ آن می معطر کردد

﴿ رباعیه ﴾

می جان رمیده از عدم بازآرد شادیٔ دل غرقه بغم بازآرد
کر بوی دهد بشرق درجانب غرب مزکومانرا قوت شم بازآرد

ومی تواند بودکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه اکر ازمشرق ذات احدیت که مطلع اقمار و شموس ارواح ونفوس است روائح ارادت ازلی وفوائح محبت لم یزلی وزیدن کیرد ودرمغرب ابدان عنصریٔ افراد واشخاص بشری که محل استتار انوار آن شموس و اقمارست مزکومی بود محروم که بواسطهٔ استیلای برودت هوای نفس وکثافت بخار طبیعت مشام ذوق و ادراکش اختلال بذیرفته باشد هر آینه سرعت سریان آن روایح وشدت نفوذ ان نوایح مشام ذوق و ادراکش را

کشاده کرداند وباستشمام نفحات (انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن) رساند

(رباعیه)

باد سحری که چاك زد جیب سمن شد نافه کشای نازنینان چمن
جان باد فدای او که آورد بمن بویی که نبی شنید ازخاك یمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من کاسها کف لامس لما ضل فی لیل و فی یده النجم

الخضاب ما یختضب به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا اللمس المس بالید وقد لمسه یلمسه معا بالضم والکسر میکوید اکر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس کنندهٔ وی هر آینه کمراه نشود در هیچ شب ظلمانی وحال آنکه بدستش ازعکس ان کاس ستارهٔ بود نورانی

(رباعیه)

هرکس که نهد بدست جام می ناب کردد کفش ازعکس می‌ناب خضاب
درظلمت شب کم نکند راه صواب بنهاده بکف مشعلهٔ عالمتاب

ومی‌شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اکر خضاب کرده‌شود بانعکاس انوار واقتباس آثار کأس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه تحقیق آن درشرح بیت لها البدر کأس وهی شمس یدیرها کذشت دست ارادت مقبلی وکف کفایت صاحب دلی که بحسن

اجتهاد وقوت استعداد بعرض مساس آن کأس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی ازان انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی باشد ازافق کرامت طالع ولمهٔ هدایت (وبالنجم هم یهتدون) ازان لامع :

(رباعیه)

هرجنس‌که داشت عاشق ازکهنه‌ونو   در میکدهٔ عشق بمی کردگرو
کی درشب تیره گم کند رهکه بکف   دارد زقدح شمع هدایت پرتو

(وقال قدس سره)

ولو جلیت سراً علی اکمه غدا   بصیراً ومن راووقها تسمع الصم

جلیت علی البناء للمفعول ای اظهرت وکشفت راق الشراب یروق روقا ای صفا وروقتها نا ترویقا و الراووق المصفی میگوید اگر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری ازاغیار مستور بر دیدهٔ کسی‌که ازمادر کورزاده باشد ودل بر کوری جاوید نهاده هر آینه دیدهٔ اومنور شود واز دولت بینایی بهره‌ور گردد واز صدای چکیدن آن‌می ازمی پالایی گوش اصم ازعلت صمم رهایی یابد وبسعادت شنوایی برسد .

(رباعیه)

چون می صفت جلوه نمایی یابد   صدیدهٔ کور روشنایی یابد
ورزانکه رسد صدای پالودن او   درگوش کرازکری رهایی یابد

ومی شایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه

اکر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن وسر کور مادرزادکه ازان وقت بازکه از آبای علوی وامهات سفلی زاده است دیدهٔ شهودش بروجه حق و جمال مطلق نیفتاده است هرآینه بصر بصیرت او بینا شود وبرشهود وحدت درکثرت توانا کردد ودرمجالی خلقیه جزوجه حق نه بیند ودرمراتب تقیدیه جزجمال مطلق مشاهده نکند واز صدای صوت صیت اسرار شراب محبت برزاووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادقه تاازکدر تعلق بما سوای حضرت ذات صافی کردد کرّ اصلی واصم جبلی را کوش سخن نیوش (کنت له سمعاً فبی یسمع) بازشود واز استماع اسرار روحانی واخبار ربانی دراهتزاز آید.

(رباعیه)

عشق کهن تودیده وکوش نوم تاداد زمانی زتوخالی نشوم
درهرچه نظر کنم جمالت بینم وزهرکه سخن کند حدیث شنوم

(رباعیه)

عشق آمد وبرمن دردولت بکشاد هرکز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه‌را نوبت بی یسمع زد هم باصره‌را لمعهٔ بی یبصر داد

(وقال قدس سره)

ولوان رکباً یمموا ترب ارضها وفی الرکب ملسوع لماضره السم

یقال مرّبنا راکب اذا کان علی بعیر خاصة والرکب اصحاب الابل دون الدواب یممته برمحی تیمماً ای قصدته دون من سواه لسعته الحیة بکزید وبرامار ازباب چهارم ضره ضراً ومضرة

زیان کرد اورا ازباب اول والسم القاتل بضم وبفتح. میکوید اکر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسیٔ زمینی کنند که انجا آن شراب یافت شود ودرمیان ایشان مارکزیدهٔ بود زهر چشیده هراینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند وجاشنیٔ شربت هلاکش نتواند چشاند.

(رباعیه)

باغی که بقصدمی نشانی تاکش روبدکل رحمت ازخس وخاشاکش
کرمارکزیده بکذرد بر خاکش آن خاك دهد خاصیت تریاکش

ومی شایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه اکر جمعی از دولتمندان بختیار برنجتیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنندکه زمین استعدادش مغرس تاك آن بادهٔ پاك افتاده باشد وحال انکه درسلك نظم آن جمع آفت رسیدهٔ بود مار نفس وهواش کزیده وزهر افعیٔ حب دنیا چشیده که بایشان دم مرافقت زند وقدم موافقت نهد هراینه آن زهر زیانش ندارد وکزندی نرساند چه صحبت این طائفه مارکزیدکان نفس و هواراو زهر چشیدکان محبت دنیارا تریاق اکبرست بلکه ازتریاق اکبر نافع تر.

(رباعیه)

قومی که حقست قبلهٔ همت شان تاسرداری سرمکش ازخدمتشان
آنرا که چشید زهرافات زدهر خاصیت تریاق دهد صحبت شان

(وقال قدس سره)

ولورسم الراقى حروف اسمها على جبين مصاب جن ابرأه الرسم

رسم على كذا وكذا اى كتب رقاه رقية افسون كردش از باب دوم اصابته المصيبة رسانيد اورا مصيبت جنّ الرجل جنونا واجنه الله فهو مجنون ولايقال مجن به ميكويد اكر نقش كند تعويذ نويس افسون نكار حرفهاى نام ان بادهٔ خوشكوار برپيشانى پرى كرفتهٔ ديوانه هرآينه هوشمند كردد وفرزانه .

(رباعيه)

زان مى دركش كه طبع خندان كردد تمييز وخرد هزار چندان كردد
برجبهۀ ديوانه زنامش حرفى كرنقش كنى زهوشمندان كردد

ومى تواند بود كه مراد شيخ ناظم قدس سره ان باشد كه اكر عارف واصل ومرشد كامل كه رقيه دان مجنونان نفس وهوا وافسون خوان مصروعان محبت دنياست تفاصيل سمات وعلامات شراب محبت ذاتيه را بقلم نصيحت وارشاد برجبين باطن ايشان كه صحيفهٔ خيال روزنامهٔ امانى وامال است رقم زند هرآينه ازعلت آن صرع و آفت آن جنون شان برهاند وازغوايل ان محفوظ ومأمون شان كرداند

(رباعيه)

ان قوم كه درعشق وولا پيوستند برخود درتزوير وريا دربستند
درزاويهٔ صدق وصفا بنشستند وازكشمكش حرص وهوا وارستند

(وقال قدس سره)

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

میکوید. اکر رقم زده شود اسم وصفت وعلامت وسمت آن بادهٔ خوشکوار برفراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست کرداند و از ظلمت تنکنای هوشیاریٔ شان برهاند.

(رباعیه)

آن باده طلب که کرنهی برکف شاه یك ساغر ازان زسرنهد افسرجاه
وربر علم جیش نکاری نامش درسایهٔ آن مست شود جمله سپاه

ومیشاید که مراد ناظم بجیش کروه مریدان وجماعت انبوه مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علموار درعلو مقام وهدایت بهر مقصد ومرام میان آن طائفه اشتهار تمام یافته است یعنی اکر رقم زند کاتب حقیقی (وربك الاکرم الذی علم بالقلم) برلوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد برجهت جسمانیتش سمات وصفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی هرآینه مست کرداند واز وحشت هستی برهاند آن رقم مرکسانیرا که درتحت احاطت وظل تربیت آن کاملند وبعلاقهٔ ارادت ورقیقهٔ مناسبت در استفاضهٔ کمالات واستفادهٔ مقامات وحالات یکدل ویکروی.

(رباعیه)

یاری که بدیداروی ازدست شوی انبه که بزیر پای اوپست شوی
گرمی نخوری زجام لعلش باری ازشیوهٔ چشم مستاومست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم یعرف الجود کفه ویحلم عند الغیظ من لاله حلم

خلق عبارتست ازهیأتی راسخ درنفس که مبدأ صدور افعال حسنه یاسیئه گردد بسهولت وتهذیب ان عبارتست ازتبدیل اخلاق سیئه بحسنه وعزم توجه است بجمیع قوای ظاهری وباطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد وهوکریم وحلم حلماً بردبار شد وهو حلیم هرد وازباب ششم جاد علیه بماله جودا جوانمردی کرد بوی بمال خودازباب اول میگوید از ذمایم صفات می رهاندوبمحامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان ندیمان محفل وحریفان مجلس اهل دلرا پس راه می یابد بسوی عزم درست هرکس راکه ازنخست مرکب ارادتش لنك بوده باشد وعنان عزیمتش سست

(رباعیه)

می نیك کند خوی دل آزارانرا پاکیزه کند سیرت می خوارانرا
راهی بنماید بسوی عزم درست درجستن مطلوب طلبکارانرا

وهمچنین بسبب آن مدامه وشرب آن قدم در دایرهٔ کرم می نهد

ناجوانمردی که نه دست او بر بذل وسخا توانا باشد ونه کف
اوبابحر جود وعطا آشنا وهمچنین بهمین سبب پای حلم برجای می
فشارد انجاکه تند بادخشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف
بوده باشد ونه ببرد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب وروز درم اندوزد ازجودت می جود وکرم آموزد
وانراکه نشست زاب ی آتش خشم کی نایرهٔ ظلم وستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق وتحسین آن یا بحسن عادت
بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار
وملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد وهیئات
اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرار مشاهده دروی مرتسم وراسخ شود
وعروق صفات ذمیمه واخلاق سیئه ازوی مستاصل
گردد ویا بنور عقل که میان خیر وشر تمیزکند وبحسن اخلاق
مهتدی گردد وارادت آن دردل او پدید آید وبتکرار تصور آن
وممارست عمل بموجب ان هیئاتی چند پسندیده درنفس ارتسام یابد
ویا بنور ایمان که بجهت ایمان باخرت اعتقاد ترتب ثواب کند
براخلاق حسنه وتصدیق بوجود عقاب نماید براخلاق سیئه
وبرخیر حریص گردد واز شر منزجر شود بواسطهٔ مواظبت
بر اکتساب خیر واجتناب ازشر ملکات حمیده درنفس حاصل شود
وصفات ذمیمه زائل گردد ویا بنور توحیدکه سالك بعداز آنکه

تجلیٔ ذات اورا ازخود فانی گرداند وبخود باقی دل اوعرش ذات شود ونفس اومظهر صفات گردد از بحر ذات جداول صفات ونعوت درمجاری صفات او جریان یابد وتخلق باخلاق الهی محقق شود وبرترازین مرتبهٔ دیگر نیست هرکه بدین مقام رسید منزلتی یافتکه فوق آن منزلتی نیست وکمال این منزلت رسول اللهرا بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب (وانك لعلی خلق عظیم) مخاطب گشت وبعدازو بحسب مناسبت واندازهٔ قرب خواص امت اورا نصیبی ازان کرامت شد وفرق میان این متخلق وسائر متخلقان انستکه نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار ورسوم نباشد ومتخلق نشوند الا ببعضی ومتخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق ومتصف باشد وهمانا که شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبهٔ اخیر میکند ومیگوید .

﴿ رباعیه ﴾

عشق تو زتاب شوق بگداخت مرا　　وزجمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی ازصفات خود ساخت مرا　　زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولونال فدم القوم لثم فدامها　　لاكسبه معنى شمائلها اللثم

نال خيراً ينال نيلا اى اصاب و احله نيل ينيل مثل تعب يتعب ورجل فدم اى غبي ثقيل والفدام مايوضع فى فم الابريق ليصفى به مافيه و الفدام بالفتح و التشديد مثله واللثم القبلة

وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمايل كذا فى الصحاح الفدم فاعل نال واللثم مفعوله ويجوز العكس ايضا واكسب يقتضى مفعولين فاولهما ضمير الفدم وثانيهما معنى شمايلها ميكويد اكر برسد شخصى كه ميان قوم خويش ببلادت ونادانى وغباوت وكران جانى اشتهار يافته باشد ببوسيدن انچه دردهان ابريق مى وكلوى صراحى تعبيه كنند تامى را بدان بكذارانند وصافى‌را ازدرد جدا كردانند هر آينه حاصل كرداند ان‌بوسيدن‌مران شخص‌را اخلاق‌حميده واوصاف پسنديده كه مقتضاى شرب آن وثمرهٔ مداومت بروى است چون جود وسخا وحلم وحيا وغيرها.

《 رباعيه 》

آن ساده كه راه هوشياران كيرد وزجهل طريق توبه كاران كيرد
سربوش سبوى مى اكر بوسه زند خاصيت وخوى مى‌كساران كيرد

《 رباعيه 》

ان ساده‌كه ساخت طالع‌مقبل‌او خاك در ميخانهٔ ما منزل او
خشت‌لب‌خم‌را چولب زد بوسه سردل خم ريخت روان بردل او

ومى شايدكه مراد بفدم القوم مريدى باشد كه درفطرت وى استعداد معرفت وقابليت محبت بود بنابرين استعداد وقابليت بقوم انتساب يابد اما هنوز ان محبت ومعرفت ازقوت بفعل نرسيده باشد وازبطون بظهور نه انجاميده وبدين سبب

بجهل وبلادت موسوم کردد ومراد بقدام کاهلی باشدکه دهان بندخم محبت وسرپوش سر معرفتست وتمیز میکند میان انچه لایق استعداد مرید صادق ومحب عاشق است از حقایق محبت ودقایق معرفت ومیان آنچه لایق استعداد اونیست لایق رابوی میرساند وازنالایق نکاه میدارد پس حاصل معنی ان شودکه اکر برسد مستعدیکه هنوز اسرار محبت وانوار معرفت دروی بظهور نه پیوسته باشد بپای بوس عارف کامل ومحب واصل هرآینه حاصل شود مراورا بیمن خدمت وبرکت صحبت آن کامل هرچه دراستعداد اوبوده باشد ازاسرار محبت وانوار معرفت

﴿ رباعیه ﴾

ای دل کم غافلان وبی باکان کوی   واکن زره ورسم هوسناکان خوی
خواهی که زآلایش خود پاك شوی   زنهار متاب ازقدم پاکان روی

﴿ وقال قدس سره ﴾

یقولون لی صفها فانت بوصفها   خبیر اجل عندی باوصافها علم
صفاء ولاماء ولطف ولاهوی   ونور ولانار وروح ولاجسم

اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولافی قوله ولاماء واخواته هی المشابهة للیس وخبرها محذوف ای المدامة صفاء ولیس هناك ماء فلایکون ذلك الصفاء صفا الماء وهی لطف ولیس هناك هواء فلایکون ذلك اللطف لطف الهواء وکذلك هی نور ولیس هناك نار فلایکون ذلك النور نور النار وهی روح ولیس هناك جسم فلایکون روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر میکوید

میکویند مرا طالبان مستعد ومریدان مسترشدکه ازین مدامه که درابیات‌کذشته شرح خواصش کفتی وبالماس فصاحت‌کوهر اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز کوی‌که آتش عطش مارا بنشاند وفهم‌مارا بسرحد ادرا کش برساند وحال انکه توبکماهی اوصــافش دانایی وبربیان آن کماینبغی توانا میکویم آری من که پیرمیخـــانهٔ عشق وولا ومیرخرابات فقر وفنایم بخواص آن می شناسا وباوصاف اودانایم جز کفت وکوی آن می پیشهٔ ندارم وبجز شرح وبسط اوصاف وی اندیشهٔ نه .

(رباعیه)

کوشم همه تن چون سخن‌می شنوم   حرفی‌که نه وصف وی بودکی‌شنوم
اوصاف می صاف نکومیدانم   ازوی کویم مدام وازوی شنوم

صفت آن‌می اینست‌که همه صفاست امانه چون صفای آب که بغباری کدورت کیرد وهمه لطافتست لیکن نه چون لطـافت هوا که بجخـاری کثافت پذیرد وهمچنین همه نورست نه چون نور آتش‌که باظلمت دخانش آمیزشی باشــد وهمه جانست نه چون جان متعلق بابدان‌که باجسمش آویزشی افتد

(رباعیه)

بالطف هواست می‌ولیکن‌نه‌هواست   آبش نتوان کفت ولی‌جمله‌صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست   روحست ولی زظلمت جسم‌جداست

(لامعه) معرفت حقایق مجردهٔ بسیطه باعتبار تجرد وبساطت

متعذرست زيرا كه ادراك ماحقايق اشيارانه باعتبار حقايق مجردهٔ
بسيطه‌است فقط ونه‌باعتبار وجود مامحسب بلكه باعتبار اتصاف
حقـايق ماست بوجود و بتوابع وجود چـون حيـات وعلم
و باعتبـار ارتفاع موانع حايله بين المدرك و مدركاته پس آن
معرفت بى كثرتى از جانب مدرك متحقق نتواند شد ومن القواعد
المقررة عندهم ان الواحد والبسيط لايدركه الاالواحد والبسيط
پس دانسته نمى شود از هيچ شى مگر صفـات وعوارض وى
لكن لامن حيث حقايقهـا المجردة بل من حيث انها صفـات
وعوارض لذلك الشئ ولهذا شيخ ناظم قدس سره درحكايت
سؤال مريدان ومستفيدان ميكويد وانت بوصفها خبير ونميكويد
وانت بهـا خبير وچون تعذر اين معرفت وادراك اين نسبت
بمريديست مستفيد كه هنوز حكم نسب كونيه وصفات تقيديه ازوى
مرتفع نشده است اما نسبت بعارفى كه اين حكم ازوى مرتفع
شده باشد ودرقرب نوافل بمقام (كنت سمعه وبصره) يادرقرب
فرايض بمقام (ان الله قال على لسـان عبده سمع الله لمن حمده)
متحقق كشته متعذر نيست آنچه درحكايت جواب مرشد واصل
ومحقق كامل برلسان شيخ ناظم قدس سره كذشته‌است كه (اجل
عندى باوصـافها علم) بنابر ملاحظهٔ مطابقهٔ جواب مرسوأل‌را
بوده باشـد والا آنجا كه حق سبحـانه آلت ادراك بنده باشد
درقرب نوافل يا بعكس در قرب فرايض ادراك حقايق مجردهٔ
بسيطه مطلقا ممنوع نيست بلكه متعلق بمشيت اوست.

(رباعيه)

ای کرده بخود اضافت علم وعمل   علم وعملت بوده همه نقص وخلل
جون حق بتو داننده بود یاتوبحق   هر نکتهٔ مشکل‌که بود کردد حل

ودر قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل عندی باوصافها علم) اشارت بآنکه مرشدکامل‌راکه ازقید نفس وهوا جسته‌است واز حبالهٔ عجب وریا بازرسته می شاید بلکه می باید که بحکم (واما بنعمة ربك فحدث) باطالبان مستعد ومریدان مسترشد ازبرای تأکید رابطهٔ ارادت‌که واسطهٔ هر دولت وسعادتست فضل وکمال خودرا عرضه‌کند وحسن وجمال خودرا جلوه نماید بلکه اوخود میداندکه آن فی‌الحقیقه کمال وجمال حضرت ذو الجلال والافضال است‌که بر مرآت وجود او تافته است وحقیقت خود را بآن متصف یافته پس عد آن کمال وعرض ان جمال بحقیقت عرض کمال وعد جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلى شانه وما اجلى برهانه

(رباعيه)

کاهی‌که فتد بجانب خود نظرم   تا ظن نبری‌که من زخود بهره‌ورم
درطلعت خود جمال حق می نکرم   وزنسخهٔ خود کمال حق می شمرم

(وقال قدس سره)

محاسن تهدی الواصفین لوصفها   فیحسن فیها منهم النثر والنظم

هداه الطریق وهداه له وهداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی

نمود ويراراه والضمير فى لوصفهـا و فيها للمدامة وجعله بعض الشارحين لمحاسن والاول احسن ومحاسن مبتداء خبره محذوف اى لهـا محاسـن ميكويد مرآن مدامه راست صـفات زيبنده وخواص فريبنده كه باعث مى آيند وراه مى نمايند واصفان عارف ومادحان واقف را بوصف كمال اوكفتن وكوهر مدحت اوسفتن پس درشـان آن مدامه ازان واصفان بواسطهٔ ان صفات لطيفه ومعانى شريفه خوب مى آيد كلمات منثور وبسمت (ان من البيان لسحرا) ارتسـام مى يابد ومستحسن مى نمايد سخنـان منظوم و درسلك (ان من الشعر لحكمة) انتظام مى كيرد

﴿ رباعيه ﴾

چون مى زصفات حسن خود پرده كشود وصافانرا بوصف خود راه نمود
كر خود بمثل داشت سخنشان لطفى صد لطف دكر برسر آن لطف فزود

﴿ رباعيه ﴾

هركس كه بوصف مى زبان بكشايد حسـن سخن خويش بآن افزايد
وصف همه چيزى بسخن ارا يند وين طرفه كه وصف مى سخن ارايد

﴿ وقال قدس سره ﴾

ويطرب من لم يدرها عند ذكرها كمشتاق نعم كلما ذكرت نعم

طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب و طروب سبكبارشد ازشادى وازاندوه ازباب ـ يم وفى الصحاح الطرب خفة تصيب الانسان لشدة حزن اوسرور وايضاً فى الصحاح نعم بضم النون اسم امرءة قوله ويطرب البيت اما عطف على البيت السابق

او عطف قصة على قصة كالبيت الآتى اعنى قوله وقالوا شربت الاثم البيت والضميران للمدامة اوعلى جملة يحسن فيها او على جملة تهدى الواصفين وعلى التقديرين فالضميران اما للمدامة وحينئذ لابد من تقدير ضمير عايد الى المحاسن للربط اى عند ذكرها بها اى بتلك المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة الى تقدير الضمير ميكويد سبكبار ميشود وبيقرار ميكردد كسى كه آن مى را نديده است وچاشنئ ادراك حقيقتش نچشيده نزديك راندن نام وى برزبان ياشنيدن آن اززبان ديكران چنانكه عاشق مشتاق در زاويهٔ بعد وفراق از ياد معشوق خود در اهتزاز مى آيد ووجد وطرب وى ازان مى افزايد.

《 رباعيه 》

ويران غم از ذكرى آباد شود   وزبند بلا ومحنت ازاد شود
هرچند نداندش كسى چون شنود   نامش زسماع نام اوشاد شود

وى شايدكه مراد شيخ ناظم قدس سره آن بوده باشدكه چون طينت ادمى رادر بدايت فطرت بآب محبت سرشته اند ودرزمين استعداد وقابليت اوتخم عشق ومحبت كشته هر كاه كه بلسان عبارت يازبان اشارت سرى ازاسرار محبت يارمزى از رموز عشق ومودت بشنود هر آينه بآن سراصلى ومعنى جبلى متذكر شود اكرچه عمرها بسبب تعشقات صورى ومعنوى ازان سرغافل بوده باشد وبواسطهٔ تعلقات دينى ودنيوى ازان معنى زاهل.

(رباعیه)

هر که که ازان حسن برون زاندازه   درشهر وجود من فتد آوازه
صد درد قدیم در دلم نو گردد   صد داغ کهن بر جگر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الاثم کلاوانما   شربت التی فی ترکها عندی الاثم

الاثم الذنب وقد تسمی الخمر انماقال (شربت‌الاثم حتی ضل عقلی) کذلك‌الاثم یذهب‌بالعقول میکوید کفتند قاصران ازفهم‌معانی درضمن صورت و عاجزان از ادراك حقایق درلباس مجاز که مراد بآن مدامه که درصدر قصیده بشرب آن اقرار کردی ودرسایر ابیات‌ازخواص‌و آثار‌ان‌اخبار‌نمودی خمریست‌که درلغت ازان باثم تعبیر نمایند ودرشریعت شارب انرا باثم تعبیر کنند یعنی شراب صوری وخمر انکوری‌که شرب ان نتیجهٔ ضلالست وشارب ان مستحق عذاب ونکال پس ردع ومنع ان جمع می کند‌که کلا وحاشا که من‌هرکز ازان‌می اثامم یاباشرب آن ارامم من شراب ازجام محبت نوشیده ام ودر مداومت برشرب آن کوشیده‌ام ترك این شراب نزدیك من کناهست و تارك شرب آن دور ازمشرب هوشمندان اکاه

(رباعیه)

جزدرره‌عشق رنج بردن کنه‌است   جز شارع میخانه سپردن کنه است
کفتی کنهست باده خوردن حاشا   درمذهب ماباده نخوردن کنه‌است

﴿ وقال قدس سره ﴾

هنيئاً لاهل الدير كم سكروا بها و ماشربوا منها ولكنهم هموا

هنؤ الطعام يهنو هناء وهناءةً وهو هنیٔ گوارنده شد طعام ازباب ششم و الدير معبد النصارى ودر مصطلحات صوفيه آنرا عبارت ازعالم انسانى داشته‌اند هممت بالشئ اهم هماً اذا اردته قوله هنيئاً صفة مصدر محذوف اى ليشرب اهل الدير شربا هنيئاً لهم ميكويد خوشكوار باد بادهٔ محبت ذاتيه متوطنان متوسط الحال دير عالم انسانى راكه بشرب آن باده از پس پردهاى افعالى وصفاتى بسيار مستى نموده اند واندكى ازثقل بار وجود وهستى اسوده وحال آنكه هنوز چون منتهيان ازصرف آن‌باده جرعهٔ نخورده‌اند وليكن قصد واندیشهٔ آن كرده‌اند

﴿ رباعيه ﴾

آنها كه بپاى خم مى پست شدند تابرده بباده دست ازدست شدند
يك‌جرعه‌نخورده‌اندليكن‌چوكذشت انديشهٔ مى بردل شان مست شدند

﴿ وقال قدس سره ﴾

وعندى منها نشوة قبل نشأتى معى ابداً تبقى وان بلى العظم

النشوة بالفتح السكر وزعم بعضهم انه سمع فيه نشوة بالكسر نشأ الغلام نشاءً ونشأةً ونشاءة ببالید كودك ازباب‌چهارم بلى بلى وبلاءً كهنه‌شد ازباب سيم ميكويد نزديك منست ازان مى مستى بر هستى من مقدم ونشوهٔ پيش ازنشاهٔ من درين

عالم وبا من جاودان آن مستی بپاید اکرچه استخوانهای من که قوام تن واستحکام بدن بدانست بفرساید

《 رباعیه 》

برمن زوجودمن نشان نابوده عشق تو شراب بخودی پیموده
زان‌می باشم زبود خویش آسوده کرخود شود استخوان من‌فرسوده

《 وقال قدس سره 》

علیك بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلك عن ظلم الحبیب هو الظلم

شراب صرف بحت غیرممزوج مزج الشراب‌مزجاً بیامیخت شرارا ازباب اول العدل ههنا بمعنی العدول عدل عن الطریق عدولاً بکشت ازراه ازباب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان وبریقها ظلمه ظلما وظلما ستم‌کرد بروی ازباب‌دوم میکویدکه بر توبادکه دران‌کوشی‌که آن‌می‌را صرف‌نوشی واکر صرف‌نتوانی وخواهی که ممزوج کردانی بارشحهٔ زلالی‌که ازلب و دندان معشوق مکی ممزوج ساز وبعدول ازان خودرا درظلمات ظلم وستم مینداز

《 رباعیه 》

جام‌می ناب‌کرچه ای باده‌کسار تلخ است بتلخی ازکف آنرا مکذار
ورتاب می تلخ نداری آن به کش چاشنیٔ دهی زنوشین لب یار

ومیشایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه برتو باد ای محب عاشـق ومرید صـادق‌که دوست کیری و بدوستی بزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بیملاحظهٔ صفات جمال

یا جلال ومطالعهٔ صدور آثار وافعال چه محبتی که نه از محض ذات انگیخته شود وبشوایب اعراض و اعواض آمیخته گردد متعلق ان فی‌الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد ازمتعلقات ذات وکدام غبن ازان فاحشتر وخسارت ازان‌موحشترکه محبوب اصلی ومطلوب حقیقی را بگذاری وروی ارادت در محبوبان طفیلی ومطالب مجازی آری.

(رباعیه)

تاچند ای دل بداغ حرمان سازی   خودرا زحریم وصل دورا ندازی
معشوقه نقاب‌کرده بازازرخ خویش   تو آبی وعشق بانقابش بازی

واگر چنانچه استعدادتو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد ومشرب عذب تو ازکدر تعلق بماورای ذات صافی نه باری از محبت اسما وصفات که من وجهی عین ذاتست عدول مکن وباطن خودرا بشائبهٔ تعلق بافعال وآثار معلول مگردان.

(رباعیه)

آن‌مه که وفا ومهر سرمایهٔ اوست   اوج فلک حسن کمین پایهٔ اوست
خورشید رخش نگروگر نتوانی   آن زلف‌سیه نگرکه همسایهٔ اوست

(وقال قدس سره)

ودونکها فی‌الحان واستجلابه   علی نغم الالحان فهی بها غنم

دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور والجلاء والنغم جمع نغمة وهی صوت لایث زمانا واللحن ما یترکب من

النغم فمعنى قوله على نغم الالحان على نغم يتركب منهـا الالحان غنم المال غنما غنيمت كرفت مال را ازباب سيم والغنم ههنا بمعنى الغنيمة واول الضميرين المجرورين للحان والثـانى للالحان وماعداها للمدامة ميكويد آن مى را بسـتان درميخانهٔ مستان ومى پرستان وطـالب جلوهٔ او باش بدان ميخانه درجلوه كاه جام وپيمانه برنغمات خوش ولحنهاى دلكش كه شرب آن مى باطيب الحان وحسن نغم مرغوبست ومغتنم .

﴿ رباعيه ﴾

مردانه نشين بكوشهٔ ميخانه بين جلوهٔ مى زسـاغر وپيمـانه
مى‌خور كه غنيمت است اى فرزانه با نغمـهٔ نى ترانهٔ مستـانه

ومى شـايدكه مراد شيخ ناظم قـدس سره بخانه مجلس كاملان مكمل و صحبت عارفان صاحب دل باشدكه شراب عشق آنجا نوشند وبادهٔ محبت آنجا فروشند وبنغم والحان هرچه سماع آن منتج ذوقى شود يا مهيج شوقى كردد ازانفاس شريفهٔ ارباب كمال واشـارات لطيفهٔ اصحاب مواجيـد واحوال و آيات وبينات قرآنى وكلمات بابركات تنزيل آسمانى واذكار غفلت زداى واشعار حرقت فزاى ونغمهاى دردآميز وترانهاى شوق انكيز وحينئذ مقصود ازبيت تنبيه باشد بر آنكه تربيت صفت محبت وپرورش معنى ارادت جز درصحبت اين طائفه متصور نيست ودولت حصول وسعادت وصول بآنرا جز بمشاهدهٔ حال واستماع مقال اين كروه

طریق دیگرنی . پس بر طالب صادق واجبست که تاجان دارد دامن صحبت این جماعت‌را نگذارد ودولت خدمت وملازمت این قوم‌را غنیمت شمارد

﴿ رباعیه ﴾

ای آنکه به پندار وگمان درگروی آن به که بکیش عشقبازان گروی
عاشق شوی‌ار حدیث ایشان شنوی عاشق چه‌بود بلکه همه عشق‌شوی

﴿ وقال قدس سره ﴾

فما سکنت والهم یوماً بموضع کذلك لم یسکن مع النغم الغم

سکن سکونا آرام گرفت وسکن الدار سکونا وسکنی وسکنا بنشست اندرخانه هردو ازباب اول الهم الحزن و الجمع هموم وقوله والهم مرفوع عطفاً علی الضمیر المستکن فی سکنت اومنصوب علی انه مفعول‌معه میگوید می بیغش می‌نوش و نغمات دلکش می نیوش که نه‌می هرگز یکزمان دریك‌مکان باهموم واحزان آرام یافت ونه‌غم یکدم باطیب الحان ونغم یکجا مقام‌گرفت

﴿ رباعیه ﴾

خواهی زفلك نه غصه‌بینی ونه غم درمیکده می‌نوش بالحان ونغم
دور قدح وغصهٔ دوران یکجا همچون نغم وغم نشود جمع بهم

(لامعه) هرکرا غمی رسد یا اندوهی ازفوات مطلوبی تواند بود یا اصابت مکروهی ولاشك محب ذات‌را همه صفات متقابلهٔ محبوب وافعال و آثار متخالفهٔ مترتبه بران مطلوبست ومرغوب

اساءت اوعین احسانست واذلال او باعزاز یکسان. جز مراد محبوب اورا مراد دیگر نیست وامری برخلاف مراد محبوب متصور نی. هر چه درحیز وجود آید بامراد او موافق باشد وهر چه بکتم عدم گراید بامقصود او مطابق افتد آنجانه فوات مطلوب صورت بندد ونه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن خاطر او تواند گشت ونه اندوه .

(رباعیه)

بی زادیٔ راه عشق زادست مرا بیدادیٔ تیغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا اشیاهمه برطبق مرادست مرا

(رباعیه)

آن نیست که من عیش جهان میخواهم یادولت عمر جاودان میخواهم
اندیشهٔ خواستها زدل کردم پاك چیزی که دل توخواهد آن میخواهم

(رباعیه)

نی وهم وخیال باشد انجا که منم نی رنج وملال باشد انجا که منم
کار دوجهان بوفق دلخواه منست غم راچه مجال باشد آنجا که منم

(وقال قدس سره)

وفی سکرة منها ولو عمر ساعة تری الدهر عبداً طائعاً ولك الحكم

السكرة مرة من السكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمراً وعمراً ای عاش زماناً طویلاً ازباب سیم والمراد هھنا بعمر ساعة مدتها طاعه وطاع له يطوع ويطاع طوعاً وطواعية كردن دادش ازباب اول و چهارم حكم بين القوم حكما وحكما وحكومة

وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میکوید ودریك مستی ازان بادهٔ خوشکوار وا کرچه بمقدار ساعتی باشد از روزکار بینی روزکار را بندهٔ فرمان بردار وخودرا خداوند فرمان کزار .

﴿ رباعیه ﴾

خوش انکه بمی کروکنی زندهٔ خویش تاجمع کنی وقت پراکندهٔ خویش
چون مست شوی زبندهستی برهی یابی همه روزکار رابندهٔ خویش

(لامعه) چون سالك درمقام فنا فی الله والبقاء به بواسطهٔ استیلاء مستی شراب محبت ازبار هستی وادبار خود پرستی خلاص یافته باشد وبشرف خلعت بقاء حقیقی که (من قتله محبتی فانادیته) اختصاص کرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه مضاف بخود بیند وهمه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد زیرا که تصرفات فانی مستغرق نیست الاعین تصرف حضرت حق سبحانه وتصرف حق تصرفی است کامل وهمه موجودات را شامل .

﴿ رباعیه ﴾

معشوقه زروی خویشتن پرده کشید درهستیٔ اوهستیٔ من وارسید
جون من همه اوشدم دلم ازمن دید هرفعل وتصرف که ازوکشت پدید

﴿ وقال قدس سره ﴾

فلاعیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم

عاش عيشا وعيشة ومعاشا ومعيشة بزيست ازباب دوم صحا
من السكر ومن العشق صحواً هشيار شد ازمستى وازعشق ازباب
اول مات يموت ويمات موتاً وممātا وميتةً بمرد ازباب اول وسيم
فاتنى فلان بشـد ازدست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت
ازباب اول حزم حزماً استوار كارى كرد ازباب دوم قوله صاحيا
نصب على الحال من فاعل عاش وقوله سكراً بها نصب على انه
مفعول له لقوله لم يمت ميگويد چون سرمايهٔ هر عيشى تصرف
درموجوداتست وتسلط بركائنـات وآن معنى چنانكه دانستى
منحصر درمستى ومقتصر درمى پرستى پس هر كه هشـيارى
گزيد وازآن شراب جرعهٔ نچشـيد ازعيش دنيـا بهرهٔ نديد
وهر كه بدان مى دست نبرد وازآن مى مست نمرد طريق عقل
وفراست نرفت وسبيل حزم وكياست نسپرد .

﴿ رباعيه ﴾

آنكو زشراب عشق هشيارنشست جام طربش زسنك ادبار شكست
وآنكس كه ازين شراب سرمست نمرد درعشـق طريق حزم را كارنبست

(لامعه) هرذوق وحضور وابتهاج وسروركه نتيجهٔ حصول
سعادات دنيوى ووصول بسعادات اخروى باشد يا ثمرهٔ تحقق
بمعارف روحانى وكمالات انسـانى درجنب استهلاك درعين جمع
واستغراق درلجهٔ فنا كه بر محبت ذاتى ومناسـبت اصلى مترتب
ميشود ومستحقر خواهد بود ومستنكر خواهد نمود پس حرمان

زدهٔ که این دولتش دست ندهد واین سعادتش روی نماید ازحقیقت زندکانی چه بهره خواهد داشت وازکال بهجت وشادمانی چه تمتع تواند یافت.

﴿ رباعیه ﴾

دورازدر توکر بمثل سلطانست هر عیش که میکند برو تاوانست
آنجاکه کدایان درت سود برند سرمایهٔ خسروان همه خسرانست

﴿ وقال قدس سره ﴾

علی نفسه فلیبك من ضاع عمره وایس له فیها نصیب ولاسهم

بکی بکاء وبکی بالمد والقصر بکریست ضاع الشیٔ ضیعة وضیاعاً ضایع شد چیزهردو ازباب دوم السهم النصیب والنصیب الحظ من الشی میکوید برخود بباید کریست وماتم خود بباید داشت انراکه نقد حیات وسرمایهٔ اوقات خود ضایع کذاشت وآنراوسیلهٔ می پرستی وواسطهٔ بیخودی ومستی نساخت وبتحصیل جرعهٔ وتکمیل بهرهٔ ازان نپرداخت.

﴿ رباعیه ﴾

سرمایهٔ عمر بهری خواهد مرد بی می خوردن عمر بود مایهٔ درد
هرکس که زمی بعمرخود بهره نبرد کوخون بکری که عمر خودضایع کرد

(لامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدماست ومطلوب از وجود بنی آدم معرفت ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت ابدی بدان منوط است وسعادت سرمدی بدان مربوط واعظم

اسباب اکتساب معرفت و محبت نقد حیات وسرمایهٔ اوقات وساعاتست که چون طالب لبیب آنرا بمواظبت بر وظایف طاعات ومداومت برمراسم عبادات مع التوجه التام واخلاص النیة علی الدوام وتفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکونیة مصروف گرداند سابقهٔ عنایت باستقبال او آید وسبل هدایت بروی او بگشاید دل او مهبط انوار معرفت شود وجان او مخزن اسرار محبت گردد وخلعتهای دولت ابدی درو پوشانند ونثارهای سعادت سرمدی برو افشانند خاتمت احوال وی ازغرامت مصون ماند وعاقبت افعال واعمال وی ازحسرت وندامت مأمون گردد واگر عیاذ بالله برخلاف این ناگاه ابلهی بلکه اکمهی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد وظلمت جهالتش بنور درایت مبدل نگشته همه لذات را درتمتعات حسی منحصر دارد وهمه راحات را برشهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیات را سرمایهٔ استیفای مناهی داند وحاصل اوقات را پیرایهٔ استقصای ملاعب وملاهی گرداند واخر الامر از نفحات ریاض لطف وجمال بهرهٔ نادیده واز رشحات اقداح قرب ووصال جرعهٔ ناچشیده برلب نفیر حسرت دردل زفیر محنت بر سینه داغ خسران دردیده آب حرمان راه عدم برگرفته بازبانی ازکار رفته زبان حالش این ترنم اغازد واین ترانه پردازد .

(رباعیه)

افسوس که وقت کار ازدست برفت اسباب وصال یاراز دست برفت
در معرض یکدولت ناپاینده صد دولت پایدار ازدست برفت

(رباعیه)

ازجام اجل زهر چشیدیم دریغ وزکاخ امل رخت کشیدیم دریغ
ازراحت فانی ببریدیم امید دردولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن داردکه خاکیان ازحرمان آن غمدیده نالهٔ حسرت بافلاك رسانند وافلاکیان ازخذلان ان ماتم رسیده سرشك اندوه ومحنت برخاك افشانند.

(رباعیه)

آنرا که زفرقتو جان فرساید وزنوك مژه خون جگر پالاید
گرکوه زدرداو بنالد زیبد ورسنك بحالاو بگرید شاید

(رباعیه)

هرغمزده کز طالع وازون گرید و زفرقت آن دلبر موزون گرید
باکوه گر اندوه دل خود گوید هرچشمه شود چشم وبروخون گرید

(خاتمةفیالمناجات) الهی هرچهدردلما گشت یابرزبانما گذشت اگردرحساب صدق وصوابست نتیجهٔ انعام وثمرهٔ کشف والهام تست مارا برادای شکر آن فرصتده واگر درعداد کذب وفسادست از قصور اهلیت ونقصان قابلیت ماست برماتحسن تجاوز وغفران منتنه .

(رباعیه)

فعلی که زتست موجب شکر وثناست کاری که زماست مایهٔ جرم وخطاست
جز خیر وکمال نیست انجا که توبی فی الجمله شری که هست ازجانب ماست

خاطر مارا ازتقید بماسوای خود مطلق ساز واوقات مارا باستغراق درشهود کبریای خود مستغرق کردان آنجا که هرکس بی بمقصودی برد وطریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ماتو شو وغایت بهبود ماتو باش

(رباعیه)

از زندکیم نبدکیٔ تست هوس برزنده دلان بی توحرامست نفس
خواهدزتومقصود دلخودهمه‌کس جامی ازتوهمین ترا خواهد وبس

عاقبت امر مارا ازغایلهٔ غرامت نکاه دار وخاتمت عمرمارا از شائبهٔ حسرت وندامت درپناه آور تانفسی باقیست باما بفضل وکرامت همنفسی‌کن وچون منقطع کردد بلطف وعنایت فریاد رسی نمای .

(رباعیه)

ای‌منع تولحظه لحظه ازخامهٔ کن صد نقش نوانکیخته برلوح کهن
خواهم‌که شود صحیفهٔ عمر مرا برباد تو ختم وشد برین ختم سخن

بغایت رسید ونهایت انجامید روش قلم تیزکام وجنبش خامهٔ

بی‌ارام درقطع مراحل ترتیب این لوامع وطی منـازل تألیف این بدایع فی تاریخ یفهم من هـذ الرباعیـة علی سبیل الایمـا والتعمیة.

《 رباعیه 》

بی دعوی فضل جامی ولاف هنر   درسلك بیان کشید این عقد گهر
وان لحظه که شد تمام آوردبدر   تاریخ مه وسال وی ازشهر صفر

